

فصل هفتم:

بررسی نتایج اقتصادی و اجتماعی مالکیت

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

اختلاف و امتیاز طبقات و منشأهای آن

«طبقه»، در اصطلاح، گروهی از مردم اجتماع‌اند که دارای کار و پیشه مشترک و خاصی باشند. منشأ طبیعی طبقه، ساختمان و تربیت خاص نفسی و جسمی افراد مختلف است. بر پایه ساختمان و تربیت و ذوق خاص، افراد دارای تمایلات مختلف می‌شوند و به کارها و پیشه‌های گوناگون روی می‌آورند و آنچه ملایم با ذوق و تمایلاتشان باشد، برمی‌گزینند. این اساس فطری و طبیعی تخصیص و تقسیم کار است.

اجتماع سالم و قابل رشد آن است که سنن و قوانین موضوعه آن منطبق با همین ذوقها و تمایلات فطری باشد و شغلها و وظایف بر همین اساس تقسیم شود، تا هم کارها نیکو و نیکوتر انجام گیرد و هم راه رشد استعدادها باز شود. در چنین اجتماعی هر گروه و طبقه‌ای باید به وظیفه و کار تخصصی خود پردازند و جز در وظایف عمومی که مربوط به مجموع طبقات اجتماع است، در کار دیگران دخالت نکنند. این‌گونه اختلاف طبقات اساس اجتماع مترقی و متکامل است و [امری] مقبول و مستحسن است.

مجتمع طبقاتی غیرطبیعی و منفور عکس این است. در این‌گونه مجتمعات، تقسیم مشاغل و وظایف بر اساس استعدادهای فطری و اکتسابی نیست و چون کارها در چنین اجتماعی بر اساس استحقاق و تمایلات و تخصیص تقسیم نشده، قهراً پایه آن بر ظلم و تجاوز نهاده شده است. بدیهی است که روبنا و آثار و لوازم آن، ظلم و تجاوز به صور مختلف و مستمر است. شکل چنین اجتماعی ترکیبی از طبقات طولی و عرضی است که هر طبقه دارای امتیازات و حدود خاصی است، به طوری که بر حسب توارث سنن و قوانین،

افراد هر طبقه‌ای مشمول امتیازات و کارهای طبقه خود هستند. بر اساس حدود و امتیازات طبقاتی، استعدادهای فردی ارزش اجتماعی ندارد و کسانی که وارث طبقات بالا هستند، هرچند نالایق و فرومایه باشند، باید متصدی کارهای مهم و مؤثر در سرنوشت عموم گردند و افرادی که در طبقه پایین جای گرفته‌اند، هر چند مستعد و هوشمند باشند، حق تصدی کارهای متناسب با استعداد خود را ندارند و باید پیوسته زیردست بمانند و تحت اراده کسانی قرار گیرند که فاقد شعور و درک مصلحت و منافع عموم‌اند.

هر صاحب‌نظری که دارای درک صحیح و وجدان زنده باشد و خود، از جهت فکر، محکوم چنین نظامی نباشد، به خوبی درک می‌کند که چنین وضع و نظام اجتماعی‌ای، غیرطبیعی و واژگون و جابرانه و راکد و غیرقابل پیشرفت و تکامل است. از این رو، مصلحین خیراندیش، در هر زمان و مکان و از هر طبقه‌ای که بوده‌اند، از طرق مختلف برای به هم ریختن چنین وضع طبقاتی و ساختن نظام طبیعی و صالح کوشیده‌اند، ولی کمتر موفق شده‌اند. دلیل عدم توفیق آنان همین است که وضع و امتیازات طبقاتی به صور مختلف، پررنگ و کم‌رنگ و شدید و ضعیف، هنوز در همه‌جا برپاست. با آنکه در حسن نیت و قصد خدمت و دلسوزی این صاحب‌نظران و مصلحین شک و تردیدی نیست، ولی همین عدم توفیق کاشف از این است که علل واقعی پیدایش چنین نظام منحرف و غیرمستقیم و راه‌های علاج آن را چنان‌که باید بررسی نکرده‌اند و هر یک از نظر محیط و فکر خاص خود علت یا علل و راه علاج را دیده‌اند. چون برگشت این بحث به نظریاتی است که دانشمندان قدیم یونان و غیر یونان و دیگر مصلحین درباره عدالت اجتماعی داده‌اند و پیش از این نمونه‌هایی از آرا و عقاید آنان ذکر شد و به ذکر تفصیلی آن‌ها در اینجا نیازی نیست، فقط نظر و راه علاج اقتصاددانان اشتراکی را در نظر می‌گیریم.

این دسته، با طرز تفکر خاص خود، یگانه علت و منشأ پیدایش طبقات ممتاز را وضع نابسامان اقتصادی و سرمایه‌داری بی‌قید و شرط می‌دانند. با این نظر راه علاج نیز روشن است؛ همین‌که سرمایه‌داری از ریشه، که مالکیت فردی است، از میان رفت یا محدود شد، نظام طبقاتی منفور هم از پایه ویران می‌شود. مارکسیسم راه عملی‌تری پیش گرفته و نظر داده که برای از میان

رفتن سرمایه‌داری چاره‌ای به جز انقلاب طبقه کارگر و حکومت وی نیست. ولی این طریق و نظر، خود، اعتراف به برقراری طبقه دیگر دارد؛ اما پس از آن را خدا (یا جبر تاریخ) می‌داند و راه قاطع و روشنی برای از میان رفتن این طبقه نشان داده نشده یا به چشم نمی‌آید. آنچه به چشم می‌آید و مشهود است، تسلط طبقه نظامی (میلیتر) و اداری (بروکرات) است.

با نظر به اوضاع مشهود کنونی دنیا و گذشته تاریخ، به نظر می‌رسد که علت اصلی و منحصر در پیدایش طبقات ممتاز، نظام اقتصادی نباشد. در تاریخ گذشته و وضع کنونی، مجامع طبقاتی با امتیازات حقوقی خاصی می‌بینیم که بسا فاقد امتیاز مالی است. [فی‌المثل] طبقه سپاهیان که در گذشته و امروز دارای مزایای خاص و اختیارات بوده و هستند، در امتیاز مالی، چه بسا مانند طبقات زیردست یا از آنان محدودترند. همچنین است طبقات اداری و دیگر طبقاتی که امتیازات خاص و مهم‌تر از امتیازات مالی دارند. در زمان‌های سابق که ایلات و عشایر بیشتر و قوی‌تر بودند، بر حسب قدرت و صلابت جسمی و انضباطی‌ای که در برابر رئیس و شیخ خود ابراز می‌داشتند، بر قبایل دیگر مسلط می‌شدند و سپس بر کشوری یا مانند مغول بر کشورهایایی حمله می‌کردند و پس از فتح و استیلا، حکومتی تشکیل می‌دادند و دارای امتیازاتی می‌شدند. پس از آنان، در اولاد و خاندان آنان این امتیازات به صورت سنن باقی می‌ماند و به این صورت، طبقه خاص و ممتازی می‌شدند و از این طبقه پایه‌های طبقات دیگر که به آنان پیوسته بودند، بالا می‌آمد. این وضع باقی بود تا موج دیگری می‌آمد و طبقه بالا و طبقات دیگر و پیوستگان به آن‌ها را از میان می‌برد و طبقات جدیدی، با همان مشخصات یا به صورت‌های دیگر پدید می‌آمد. طبقات بالا با داشتن حقوق و امتیازات خاصی که به صورت سنن یا قوانین درمی‌آمد، همان‌سان که بر نفوس طبقات زیردست سلطه داشتند و آنان را به عنوان برده یا شبه برده به ملک خود درمی‌آوردند، بر اموال عمومی و خصوصی نیز تسلط داشتند و صاحب ثروت‌های بی‌پایان می‌شدند.

امروز هم طبقه نظامیان، چون دارای انضباط و به هم پیوسته و مسلح‌اند، طبقه خاص مقتدر و دارای حقوق و امتیازاتی هستند. این طبقه، در بیشتر

کشورهای اشتراکی، بالاترین طبقات‌اند و در کشورهای سرمایه‌داری، قدرت اتکا برای نگهداری سرمایه‌داری در داخل و استعمار در خارج‌اند.

از این بررسی که شواهد تاریخی و ادله اجتماعی مؤید آن است، چنین نتیجه می‌گیریم که قدرت، چه به صورت مسلح نظامی یا سرمایه‌داری، منشأ طبقه و طبقات ممتاز و مسلط می‌شود؛ سپس این طبقات، با وراثت و سنن یا حقوق خاصی، در میان جوامع باقی می‌ماند.

در این مورد باز این سؤال پیش می‌آید که مبدأ قدرت افراد یا طبقه چیست؟ جواب این است که استعدادها و برتری‌های ذهنی و بدنی افراد یا قبیله یا گروه مبدأ اصلی قدرت است و به حسب این قدرت صاحبان آن باید جایگاه خاصی در اجتماع داشته باشند؛ چنان‌که هر مستعدی به تناسب استعداد خود جایگاهی در اجتماع دارد. تا این حد، چنان‌که گفته شد، اختلاف طبقات مقبول است، بلکه باید چنین باشد. آنچه منفور است امتیازات و حقوق و حدود خاص این طبقه و وارثین و همبستگان آنان است، به طوری که فوق قانون یا منشأ قانون شوند و دستشان به نفوس و اموال دیگران باز باشد و مناصب خاص میانشان دست به دست بگردد و دیگران در برابر آنان حق حیات آزاد نداشته باشند و راه رشد و ترقی و تغییر و تبدیل جایگاه‌ها و ورود به مشاغل بالاتر بر ایشان بسته باشد.

راه از میان بردن امتیازات و انحصارات حقوقی و طبقه‌ای انشا و اجرای قوانینی است که فوق سنن منفور و امتیازات خاص باشد. راهی که مصلحین و خیراندیشان جهان پیش گرفته‌اند، انشای این‌گونه قوانین و اصول است که به همه خلق حق آزادی و دخالت در کارها بدهد. آنان با تجربه و نظر در واقعیات اجتماعی، به این نتیجه رسیده‌اند که اشتراکی، به مفهوم وسیع و صحیح، بدون دمکراسی چنان‌که باید تحقق‌پذیر و قابل رشد نیست.^۱

۱- منظور از اشتراکی، به اصطلاح عربی‌دان‌ها و عربی‌خوان‌ها در دوران تألیف این کتاب، سوسیالیسم و از نظر نواندیشان دینی، به مفهوم عدالت اجتماعی است، نه سوسیالیسم بر پایه ماتریالیسم یا مارکسیسم. آیت‌الله طالقانی اعتقاد به سوسیال‌دموکراسی بر اساس خداپرستی دارد. (ویراستار)

نقطه مبهم دیگری که به چشم می‌آید این است که قوانین هرچه برتر و وسیع‌تر انشا شود، باز خالی از رنگ امتیاز طبقاتی نیست. به فرض آنکه قانونگذاران بتوانند رنگ طبقاتی را از ذهن خود زایل کنند و بخواهند قوانین را عادلانه و همگانی وضع کنند، در مرحله انشا و اجرا، چنان‌که مشهود است، قوانین از توجیحات طبقاتی مصون نمی‌ماند و خوی امتیازجویی آمیخته با سرشت آدمی در توجیه قوانین، آگاهانه و ناآگاهانه، دخالت می‌کند. رنگ امتیازاتی قوانین بشری ممکن است در آغاز به چشم نیاید یا توجهی به آن نشود، ولی پس از عبور از اذهان و مجرای اجرا، به تدریج رنگ امتیازاتی آن نمایان می‌شود و منشأ امتیازات طبقاتی مانند گذشته یا به صورت‌های دیگر می‌گردد. اگر به این حقیقت و واقعیت مشهود با نظر وسیع و ذهن آزاد توجه کنیم، ناچاریم از اعتراف به اینکه راه توجیه و تأویل به روی کسانی که فقط به افکار و اذهان بشری توجه و امید دارند و دریچه ذهن خود را به ماورای آن بسته‌اند، باز است، و آنان که جلو چشم‌اندازشان به منشأ و مبدأ بالاتر و برتر از اذهان بشری باز است، دچار توجیه و تحیر نمی‌شوند.

درباره اصول قوانین اسلامی این بحث به تفصیل گذشت که منشأ قوانین اسلام بالاتر و برتر از اذهان بشری است. بنابراین، [این قوانین] به خودی خود نمی‌تواند رنگ امتیازات داشته باشد. در مرحله اجرا نیز، چون باید متکی به ایمان باشد و اصول آن ثابت و مبرهن است، انحراف‌های طبقاتی اثر ثابتی در آن ندارد و نمی‌تواند آن قوانین را از اصول خود برگرداند. از این رو، هرچه انحراف پیش آمده در تطبیق‌ها و استنتاج‌های ناشی از تمایلات و هوس‌ها بوده است و در اصول احکام و قوانین اسلامی نفوذ نکرده و با آن ارتباطی ندارد. این حقیقت آن‌گاه مشهود و مبرهن می‌شود که نظر خود را از انطباقات و اعمال مسلمان‌نماها برگردانیم و هرچه بیشتر به آیات قرآن و اصول احکام و روش پایه‌گذاران اسلام توجه کنیم. با این توجه، موردی نمی‌توان یافت که رنگ و ریشه امتیازی داشته باشد و نمی‌توان باور کرد که در محیط اجتماع همه‌جانبه اسلامی، امتیاز طبقاتی مرکز اتکایی داشته باشد و یا بتواند پایه بگیرد. اگر از این حقیقت بارز چشم پوشیم و با اشتراکیون عصر درباره منشأ اقتصادی بروز امتیازات طبقاتی

هم‌نظر شویم، در محیط اقتصادی اسلام هم، چنان‌که به تفصیل بیان شد، برای رشد طبقات ممتاز میدانی باز نمی‌توان یافت.

طبقه سپاهی، که همیشه و در همه‌جا امتیازات و خاصیت امتیازبخشی داشته و دارد، در حکومت و حدود اسلامی، به مفهوم خاص وجود ندارد؛ زیرا بر همه مسلمانان دارای شرایط تکلیف و قدرت جهاد دفاع واجب است. متخصصین در فن فرماندهی و سپاهیگری محدودند و در حدود فرمانبری از حکومت و قوانین قرار دارند و امتیازات حقوقی و مالی ندارند.

طبقه روحانیان نیز همیشه و در میان همه ملل امتیازات خاصی داشته و دارند، بلکه اعطاکننده امتیازات قانونی و فوق قانونی به دیگر طبقات (سلاطین، اشراف، ثروتمندان) بوده‌اند. اینان خود را وارث یا صاحب سلطه الهی و سرشت ملکوتی و مصون از هر خطا و تعرضی می‌پنداشتند و به عامه مردم نیز چنین تلقین می‌کردند و اعتراض به کارهای آنان کفر و خروج از دین بوده است. اینان در میان همه مذاهب و ملل چنین امتیازاتی داشتند و طبقه خاصی به شمار می‌آمدند؛ چنان‌که اختیار اینان از میان خودشان نیز به توارث بوده است. ولی روحانیت اسلام، به خصوص شیعه، طبقه خاص و ممتاز به امتیازات نفسانی و حقوقی و مالی نیست و ادعای سرشت ملکوتی و سلطه الهی خاصی ندارد. نشانه و صفت مشخص روحانی اسلام فقط دو چیز است: عدالت و قدرت اجتهاد. به مقیاس این دو صفت، روحانیان، مانند دیگر مسلمانان یا بیش از آنان، خود را محکوم احکام اسلام و پایبند به تعالیم آن می‌دانند؛ همان احکامی که برای همه است و گوشه نظری به طبقه خاصی ندارد. مسلمانان نیز باید عالم اسلامی را به میزان این صفات بشناسند. بنابراین، اگر کسی در لباس و زینت دین درآید و از این صفات عاری باشد یا از مرز عدالت و تقوا خارج شود، مسلمانان او را غاصب حق اولیای اسلام و از راهزنان دین و دنیا می‌شمارند و طرد او را لازم و وظیفه دینی خود می‌دانند.

این سه طبقه روحانیان، سپاهیان و ثروتمندان در جوامع طبقاتی ممتازتر و ریشه‌دارتر از دیگر طبقات ممتاز است و طبقات دیگر از این‌ها ناشی می‌شوند و سلاطین و درباریان به وصف طبقاتی یا ناشی از آنان متکی به آنان می‌باید باشند. ولی چون اصول و قوانین اسلام محوکننده امتیازات طبقات و

مانع بروز آن است، سلطنت و حکومت ناشی از طبقات و متکی به آن‌ها نیز منشأ و مرکزی در مجامع اسلامی ندارد. از سوی دیگر، اسلام برای حکومت نظر و اصول و احکام خاصی دارد. بر اساس این اصول و احکام، افراد و سلسله‌هایی که به عنوان خلافت و غیرخلافت برخلاف این اصول بر مسلمانان حکومت داشته‌اند، متجاوز و غاصب و غیرقانونی شناخته شده‌اند و از این جهت بی‌ثبات و پیوسته در معرض تغییر و تحول بوده‌اند. آن سلسله از خلفا و سلاطین به اصطلاح اسلامی هم که مدتی مقام و قدرت خود را نگه داشتند یا به علت داشتن رنگ دینی و تظاهر به آن بوده است و یا متکی به تعصب قومی و رنگ نژادی بوده‌اند، مانند امویان که به قومیت عرب و دین اتکا داشتند و یا عباسیان که هم خود را وارث بالاستحقاق خلافت می‌دانستند و هم متکی به قومیت ایرانیان در مقابل عرب بودند و یا عثمانیان که رنگ خلافت و عصیت ترکی داشتند، یا صفویان که دارای رنگ تشیع و تصوف و قومیت ایرانی در برابر عثمانیان بودند. این‌ها بادوام‌ترین خلفا و سلاطین پس از ظهور اسلام در کشورهای اسلامی بودند. در مدت سیزده قرن پس از خلفای نخستین در نیم قرن اول هجری، در سراسر کشورهای اسلامی، صدها سلطان بر کرسی قدرت تکیه زدند، ولی چون پایه‌های قدرت آنان پایدار نبود، هنوز سلسله آنان استقرار نیافته از میان می‌رفتند.

با مقایسه وضع و مدت حکومت سلاطین و خلفای اسلامی و جانشینان آنان با سلسله‌های سلاطین غیراسلامی و ریشه آنان، که نزدیک و هم‌مرز با کشورهای اسلامی به سر می‌بردند، مانند هند، چین، ژاپن، روسیه و کشورهای غربی و اروپایی، به خوبی معلوم می‌شود که چرا این نوع حکومت‌ها و سلطنت‌ها در میان مسلمانان پایه‌نمی‌گرفت و در میان غیرمسلمانان سالیان دراز پایدار می‌ماند؛ زیرا حکومت‌ها یا باید متکی بر عقاید و افکار عمومی باشند یا بر طبقات. و در متن عقاید اسلامی و در اجتماع مسلمانان چنین پایگاه‌های ثابتی وجود ندارد. اگر این حکومت‌های بی‌پایه مدتی با چهره دین مردم را می‌فریفتند، بالاخره چهره واقعی آنان آشکار می‌شد و اگر طبقه‌ای برای اتکای خود می‌ساختند، آن طبقه پایه اجتماعی در میان مسلمانان نداشت. تعصبات قومی و نژادی نیز حاکمیت ندارد، بلکه محکوم تعالیم اسلام است.

طبقات ممتاز نیز، مانند حکومت‌های ناشی از آن یا منشأ آن، ریشه و پایه و دوامی که در کشورهای دیگر داشتند در محیط‌های اسلامی نداشتند. چهره و خطوط این واقعیت را هم با مقایسه وضع طبقات سرزمین‌های اسلامی با خارج از آن و وضع این سرزمین‌ها با قبل و بعد از نفوذ اسلام، آشکارا می‌توان دید.

در روم و یونان، پیش از ظهور مسیح، نظام طبقاتی چنان ریشه‌دار و شدید بود که فلاسفه و مصلحین بزرگی که در این سرزمین‌ها برای اصلاح اوضاع اجتماعی قیام کردند، نتوانستند تغییری در آن اوضاع ظالمانه و غیرانسانی بدهند، بلکه بسیاری از این مصلحین خود تحت تأثیر آن اوضاع واقع شدند و نظریات اصلاحی خود را در چارچوب امتیازات طبقاتی طرح می‌کردند. امتیازات طبقاتی، در خلال تاریخ طولانی این سرزمین‌ها، چنان شدید بود که عامه مردم و طبقات پایین یا رسماً برده بودند یا اسماً آزاد، ولی هیچ‌گونه اختیار و آزادی‌ای در کار و محصول کار و حیات و موت خود نداشتند.

قیام حضرت مسیح و دعوت اجتماعی او برضد امتیاز نژادی قوم یهود و امتیازات طبقاتی حکام و اشراف بود. پس از بسط دعوت مسیح به وسیله شاگردان با ایمان و فداکارش و هم‌صدا شدن مردم محروم و رنج‌کشیده با آنان، پایه و بست‌های امتیازات طبقاتی و حدود آن در این سرزمین‌ها سست شد یا به کلی فروریخت؛ ولی چون ریشه‌های آن خشک نشده بود و مسیحیت از حدود تعلیم و دعوت تجاوز نمی‌کرد و احکام حقوقی مشخص و مدون نداشت، پس از چندی، به خصوص در قرون وسطا، امتیازات طبقاتی به صورت ظالمانه‌تر و زشت‌تر از گذشته با همکاری کلیسا ظاهر شد، به طوری که مجتمعات از سه طبقه متمایز و مشخص تشکیل می‌شد: اشراف، روحانیان، توده ملت. داخل هر طبقه نیز طبقاتی بود و طبقه زیرین می‌بایست در مقابل [طبقه] زیرین دست‌بسته و فرمانبر باشد. طبقه روحانیان بیشتر با اشراف و حکام همکاری متقابل و پیوند محکم داشتند و نفوذ خود را فوق بشری و خود را دارای سلطه ملکوتی بر روح و جسم و مال مردم می‌پنداشتند. به نام مسیح، عامه مردم ستمکش و بینوا را در مقابل ستم و فقر به صبر دعوت می‌کردند و با وعده ثواب و پاداش خدایی، آنان را در مقابل

ستمگران و ثروتمندان خاضع و به وضع نکبت‌بارشان دل‌خوش می‌داشتند. گویی بیشتر اینان آیین مسیح را وسیله تسکین مردم و جلب قدرت و جمع ثروت برای خود و حکام می‌دانستند. [روحانیان] با این نظر، برای نفوذ در زندگی مردم و غارت اموال با حکومت‌ها و اشراف همدست شدند. این حکومت‌ها با سرنیزه و قانون و آنان با حیل‌های شرعی پشتیبان یکدیگر بودند. آن گروه انگشت‌شماری که به روح تعالیم مسیح مؤمن و این آیین را منبع فضیلت و عدالت شناخته بودند، جرئت دم‌زدن نداشتند و آنان که دم زدند، بعضی رانده و تبعید و بعضی زندانی و کشته شدند.

طبقه اشراف اروپا از گروه‌های ثروتمندان و مالکین و شاهزادگان و درباریان تشکیل یافته بود و بیشتر آنان مردمی فرومایه و بی‌شخصیت بودند و کارشان جز دسیسه برای غارت محصول کار و رنج دهقانان و کارگران و حکمرانی سفیهانه و عیش و نوش بی‌قید و بند نبود. اینان با پشتیبانی حکومت و قانون، به هر صورت که می‌خواستند با عموم مردم و ملت رفتار می‌کردند و اگر مقاومت یا قیامی از طرف این دستبردخوردگان نشان داده می‌شد، چنان درندگی و انتقام‌جویی می‌کردند و دسته‌دسته آنان را به خاک و خون می‌کشیدند که در برابر این آدم‌نماها، چهره درندگان و وحوش، نجیب و آرام می‌نمود.

وضع اجتماعی کشورهای شرقی بهتر از کشورهای غربی نبود، بلکه نظام طبقاتی در این سرزمین‌ها ریشه‌های چند هزار ساله داشت. در هند، که سرزمین عجایب است، امتیازات و فواصل طبقات، بر حسب سنن و اوضاع طبیعی و میراثی، به قدری متنوع و مختلف بود که تحدید آن طبقات و اوصاف و انواع آن‌ها خود فصل مفصلی از جامعه‌شناسی است؛ چنان‌که بعضی از محققین جامعه‌شناس بیش از دو هزار طبقه مختلف و ممتاز و طولی و عرضی در جوامع هندی استقصا کرده‌اند و هر طبقه‌ای آداب زندگی و اوصاف و اخلاق و مسکن و لباس و زبان و لهجه خاص خود را داشته است. در رأس طبقات طولی جوامع هندوستان، شاهزادگان و ملاکین و اشراف، که دارای امتیازات مخصوص بودند، قرار داشتند. و هرچه پایین‌تر می‌آمد، امتیازات محدود می‌شد تا به طبقه مطرودین (نجس‌ها) می‌رسید. این بینوایان، بیش از محکومیت بردگی یا شبیه آن، حق معاشرت با طبقات دیگر هم

نداشتند و نمی‌توانستند در محله دیگران منزل گزینند و از معابر آنان عبور کنند. هر کس با آنان معاشرت می‌کرد یا هم‌غذا می‌شد، نجس می‌گردید! با همه تحولات اجتماعی‌ای که در هند پیش آمده و با داشتن حکومت‌های آزادمنش کنونی، هنوز رنگ‌های طبقاتی، به خصوص در اطراف و روستاها، به چشم می‌آید. در چین و ژاپن و دیگر کشورهای مجاور با این‌ها و روسیه پیش از انقلاب، وضع طبقاتی به صورت‌ها و رنگ‌های مختلف و شبیه به هم تشکیل‌دهنده نظام اجتماعی بود.

اجتماع ایران پیش از اسلام، نخست به ترتیب از سه طبقه تشکیل می‌یافت: روحانیان، سپاهیان، کشاورزان. بعد از رواج صنایع، صنعتگران هم افزوده شدند. سلاطین و درباریان برتر از طبقات بودند و دبیران و منشیان وابسته به درباریان بودند. امتیازات و حقوق هر طبقه مخصوص به خود و اولادش بود. نه طبقه بالا تنزل می‌کرد و نه طبقه پایین حق ترقی داشت. این امتیازات بیشتر راجع به شغل و مقام بود، نه ثروت و ملک. تنها دهداران و مالکین امتیازشان به مقدار مالکیت یا سرپرستی املاک بود. بنابراین، چه بسا طبقات پایین، مانند پیشه‌وران و بازرگانان، ثروتمندتر از طبقات بالا بودند و پیش می‌آمد که هنگام احتیاج و کسر بودجه، پادشاهان یا سران سپاهی و اشراف از بازرگانان و پیشه‌وران وام می‌گرفتند.^۱

۱- خصوصیات نظام طبقاتی ایران پیش از اسلام را در داستان‌سرایی‌ها و اشعار فردوسی بیش از هر تاریخ و نوشته دیگر می‌توان خواند. در یکی از داستان‌ها راجع به انوشیروان چنین آمده است که چون در ادامه جنگ‌های طولانی ایران و روم خزانه دولت تهی گشت و شاهنشاه برای جبران کسر بودجه و تجهیز سپاه محتاج به وام گردید، مرد موزه‌فروشی (کفاش) پیشنهاد کرد که برای دادن وام حاضر است، مشروط بر اینکه فرزندش اجازه داشته باشد نوشتن و خواندن یاد بگیرد تا شاید در طبقه منشیان درآمد. وقتی که پیشنهاد وی را حکیم مستشار به عرض رساند، شاهنشاه این پیشنهاد را رد کرد و آن را از تلقینات دیو و دیوانگی دانست!

بدو گفت شاه ای خردمند مرد	چرا دیو چشم تو را تیره کرد
برو همچنان بازرگردان شتر	مبادا کزو سیم خواهیم و دُر
چو بازرگان بچه گردد دبیر	هنرمند و با دانش و یادگیر
چو فرزند ما برنشیند بتخت	دبیری بپایدش پیروز بخت
تا آنجا که می‌گوید:	
به ما بر پس از مرگ نفرین بود	چو آیین این روزگار این بود

در جزیر العرب پیش از طلوع اسلام وضع طبقاتی و امتیازات آن صورت خاصی داشت. در مرکز جزیر العرب، حکومت به شکل‌های معمول آن زمان و سلطنت در میان نبود. همچنین، زمینه‌ای برای ملکداری و سرمایه‌داری وسیع وجود نداشت. در اطراف بیابان‌ها، اعراب بادیه‌نشین و کوچنده در وضع قبیله‌گی و فرمانبری از شیوخ به سر می‌بردند. در شهرهایی که زمینه برای کشت و کار داشت، مانند یشرب و طائف، طبقه ممتاز و حاکم بیشتر مالکین اراضی بودند. در واقع، حکومت معنوی عرب و امتیازات خاص از آن ساکنان مکه و متولیان کعبه بود، که در رتبه اول قریش و سپس وابستگان و هم‌پیمانان آنان، مانند خزاعه، کنانه، ثقیف، جشم و بنی‌عامر، بودند که از جهت افتخارات و امتیازات خاصی که داشتند، آنان را «خمس»، یعنی صاحبان افتخار و جایگاه بلند و محکم، می‌خواندند.

نخستین امتیاز همان تولید بالوراثه و بالاستحقاق کعبه بود. بعد که کارهای تولید توسعه یافت، شئون کلیدداری و پرده‌داری (سدانت) و آب دادن و اطعام کردن (سقاییت و رفادت) امتیازی یافت و در میان تیره‌های قریش تقسیم گردید. پس از آن، فرماندهی سپاه و کار صلح و جنگ (لواء) نیز جزء امتیازات قریش درآمد. در زمان، قُصی بن کلاب، دارالندوه تأسیس شد. دارالندوه محلی در کنار کعبه بود که سران و عقلای قوم برای [شور در] امور مهم در آنجا اجتماع می‌کردند. امتیاز ریاست و عضویت دارالندوه نیز از امتیازات قریش و بعضی از سران هم‌پیمانان قریش گردید.

این‌ها امتیازات اصولی قریش و سران عرب بود که منشأ امتیازات و برترهای فرعی دیگر گردید. از آن جمله، پس از شیوع بت‌پرستی، بت‌های قریش و پیوستگان به آن‌ها عناوین و جایگاه‌ها و اشکال و پیکرهای خاصی داشتند، مانند «بعل»، «هبل»، «عزی»، «لات» و «منات». این بت‌ها پیکره‌های مخصوصی داشتند و در کعبه و اطراف آن نصب شده بودند و دیگر اعراب نه حق داشتند مانند آن‌ها را بسازند و نه می‌توانستند بت‌های خود را در کعبه و پیرامون آن جای دهند و می‌باید در برابر بت‌های قریش سر فرود آورند و آن‌ها را بستابند و بندگی کنند، ولی قریش و اشراف دیگر بت‌های دیگران را نمی‌ستودند و نیز خود را برتر از هم‌نشینی و هم‌جواری با دیگر عرب

می‌پنداشتند و دیگران نبایستی در برابر آنان بنشینند و یا در ردیفشان سوار شوند. در موسم حج و در حال احرام، فقط آنان مجاز بودند از در به خانه‌های خود وارد شوند و دیگران اگر می‌خواستند وارد خانه شوند باید از پشت خانه و از راه نقب وارد شوند. بیشتر مفسرین آیه^۱ «

« را اشاره به همین روش قریش می‌دانند! آنان در عرفات و مشعر، از دیگر حاجیان و عرب فاصله می‌گرفتند و در سرزمینی که باید حاجیان دیگر به سر برند، فرود نمی‌آمدند و با عموم مردم کوچ نمی‌کردند. آیه شریفه^۲ « فرمان هماهنگی و پیوستگی به اشراف

عرب با دیگر حاجیان است.

با همه امتیازاتی که قریش و دیگر اشراف عرب داشتند، وضع و فاصله طبقاتی عربستان مانند سرزمین‌های دیگر نبود، زیرا امتیازات طبقه ممتاز عرب ناشی از اختیارات حکومتی و قانون یا ثروت و قدرت نظامی نمی‌شد تا بتوانند بر دیگران حکومت داشته باشند و به جان و مال آنان تجاوز کنند. منشأ امتیازات قریش همان تولیت و نگهداری خانه خدا و دفاع از حریم آن و مهمانداری و پناه دادن به حاجیان و پناهندگان بود. دیگر اشراف و شیوخ عرب نیز دارای چنین خوی و روشی بودند. بنابراین، این‌گونه امتیازات تا حدی طبیعی و مورد پذیرش و احترام عموم عرب بود. از سوی دیگر، چون عرب به شمشیر و نیزه خود اتکا داشت و در پناه بیابان و قبیله به سر می‌برد، اندیشه ستم‌پذیری در ذهنش راه نداشت و تا جان داشت تن به ذلت اسارت و بردگی نمی‌داد. از این جهت، طبقه بردگان در این سرزمین، یا از مردم بیچاره و بی‌پناه و یا از مردم اطراف و سرزمین‌های دیگر بودند.

عرب، با آنکه از تمدن و علوم رایج در کشورهای مجاور بهره نداشت، وضع طبیعی و سرزمین باز و آسمان صاف و سختی زندگی، مزایا و برتری‌هایی برای او فراهم کرده بود. حصار بیابان، عرب را از تجاوز و تعرض متجاوزین و آمیختگی با سایر ملل مصون می‌داشت. تعرض‌های گاه

۱- «نیکو این نیست که به خانه از پشت‌های آن‌ها وارد شوید.» بقره(۲)، ۱۸۹

۲- و کوچ کنید با هم و پیوسته از همان‌جا و در همان زمان که همه مردم کوچ می‌کنند. بقره(۲)، ۱۹۹.

و بیگاه کشورهای مجاور به آنان با شکست و عقب‌نشینی پایان می‌یافت. بسیج سپاه و حمله ابرهه، برای خراب کردن مکه و از میان بردن کعبه و شکست غیرمترقبه و غیرعادی وی احترام کعبه را بالا برد و بر افتخارات عرب افزود.

عرب دارای هوش فطری و شعور ممتازی بود که هم از صفحات طبیعت خوب درس می‌گرفت و هم ادراکات فطری خود را رسا و کامل بیان می‌کرد. در حمایت صحرا، نسب و نژاد و قومیت خود را با افتخارات و مواریث به طور کامل و واضح حفظ کرده بود و چون زیر فشار حکومت و قانون و طبقات ناشی از آن به سر نمی‌برد و اتکا به قدرت خود و قبیله خود داشت، زبونی و ذلت‌زدگی و خودباختگی در مقابل قدرت در وی راه نداشت. با این‌گونه امتیازات، خود را از ملل دیگر، هرچند دارای علم و هنر و تمدن باشکوه بودند، برتر می‌پنداشت. زندگی در صحرا، که جلو دید و دیده‌اش به هر سو باز بود و شیر شتر و گوسفند و حیوان و گیاه بیابان و نشستن بر شتر و به دست گرفتن شمشیر و نیزه برای او ارزنده‌تر از تن دادن به زندگی در شهر و حبس شدن در میان دیوارها و قلعه‌ها و سر فرود آوردن به قوانین و مقررات و زبونی در مقابل حکومت‌هایی بود که ملل دیگر گرفتار آن‌ها بودند. عرب، از این جهت خود را آزاد و عزیز و دیگران را ذلیل و بنده می‌دانست و با انتساب خود به «عرب»، که توانایی در بیان و زبان‌آوری را می‌رساند، افتخار داشت و ملل دیگر، به خصوص ایرانیان، را «عجم»، به معنای «گنگ و بی‌زبان»، می‌خواند.

عرب، با این امتیازات صحیح و ناصحیح، چنان غرور و تکبری داشت که در برابر هیچ قانون و حدودی تسلیم نمی‌شد و به هیچ علم و هنر و فنی دل نمی‌بست. از این رو، برای دانشمندان و مصلحین، مانند قوانین و آداب، در قلب جزیره نفوذی نبود و اگر در گوشه و کنار مصلح یا عالمی یافت می‌شد، جرئت اظهار عقیده نداشت.

امیرالمؤمنین (ع) در خطابه بعد از بازگشت از صفین وضع جاهلیت و دورنمای آن را آن‌چنان می‌نمایاند که خواننده خود را در میان آن مردم می‌بیند. در پایان این خطبه، پس از بیان اصول اجتماع جاهلیت، که در

مقابل جامعه اسلامی است و همیشه و در همه جا قابل انطباق است، می‌فرماید: «

این جمله تفسیر کوتاه و جامعی از وضع جاهلیت است: سرزمینی که عالم آن ملجم (لجام زده و دهان بسته) و جاهل آن مکرم (گرامی و عزیز) است. در خطب و کلمات امیرالمؤمنین (ع) وضع جاهلیت عرب در صور و چهره‌های مختلف نمایانده شده که بیشتر توصیف و بیان غرورها و نخوت‌ها و نادانی‌های عرب جاهلی است.

عرب، با آن تعصب شدید که در حفظ امتیازات میراثی و قومی خود داشت و آن سرکشی و غرور که با خون و پوست او ترکیب یافته بود، نمی‌توانست به نظامات اجتماعی و اخلاقی و حقوقی و آیینی، هرچه باشد، تسلیم شود. از میان همین عرب، با گمراهی‌ها و تعصبات و نخوت‌ها و پراکندگی‌هایش، اسلام ظاهر شد و کلمه توحید را اعلام کرد، تا سرکشان و طبقه‌ای که مردم را به بندگی خود و بتان می‌خواندند در پیشگاه خداوند و شریعت او سر فرود آورند و سرکوفتگان به بند کشیده، با اتکا به مواهب خود، سر برآورند و رنگ‌های طبقاتی و امتیازات اعتباری زایل شود و همه به رنگ فطرت انسانی، که همان رنگ خدایی است، درآیند: « و شریعت خالق، نظام حاکم بر خلق شود و زمینه رشد طبقاتی و امتیازات از میان برود. قرآن کریم در چنان محیط و مجتمعی این ندا را درداد: «

کتابخانه آنلاین «مآلکانی و زمانه ما»

- ۱- نهج البلاغه، خطبه ۲.
- ۲- «ملت ابراهیم همان» رنگ آمیزی خدایی است و نیکوتر از خداوند از جهت رنگ آمیزی کیست؟» بقره (۲)، ۱۳۸.
- ۱- «انسان، هشیار باش! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را تیره تیره و قبیله قبیله گردانیدیم، تا یکدیگر را بشناسید و با هم انس گیرید. به راستی، گرامی‌ترین شما نزد خدا بانقواترین شماست. خداوند بس دانا و آگاه است.» حجرات (۴۹)، ۱۳. این ندای عام و انسانی قرآن کریم عکس تخیلات نژادپرستی و طبقاتی است که اختلاف نژادی و قبیله‌ای را وسیله برتری‌جویی و جنگ ساخته‌اند. در بانگ عام قرآن اعلام می‌کند که اختلافات قبیله‌ای و نژادی، مانند اختلاف

←

کلمه توحید «لااله الاالله» برای این شعار اسلام و سرفصل آن است، که نفوس را از رنگ‌های شرک و امتیازات پاک می‌کند و عقول را به قدرت و حکمت بی‌نهایت و عدل حاکم می‌پیوندد و بت‌ها و بت‌تراش‌ها را، با اشکال و آثار گوناگونش، از اجتماع اسلامی می‌راند. احکام اسلام بر همین پایه تشریح شده است و فرمان جهاد «فی سبیل الله» برای رساندن به همین هدف است. اجتماعات اسلامی، از نماز جماعت و جمعه تا حج، نمایانده برتری تقوا و حاکمیت خدا و قانون او و تساوی در حقوق مشروع و محو امتیازات موجود و ازاله تحمیلات طبقاتی و آثار ذهنی و نفسانی آن است. روز فتح مکه که روز پیروزی کامل اسلام بر شرک بود، اولین سخن رسول خدا(ص)، در خانه خدا، به اعلام الغای افتخارات و امتیازات و با این عبارات پایان یافت: «

ای مردم، هشیار باشید! همانا شما از آدم و آدم از خاک فرآمده. آگاه باشید! گزیده‌ترین و گرامی‌ترین شما در پیشگاه خداوند پرواگیرترین شماست. و بدانید که انتساب به عرب وابستگی به پدر پدیدآورنده نیست. عربیت همانا زبان سخنور است. کسی که عملش از پیشرفت بازش دارد و کوتاهش نگه دارد، حَسَبش او را به مقامی نمی‌رساند (یا به حَسَب شایسته خود نرسیده است).

در آخرین سال رسالت، در نیز، همین اصول را اعلام فرمود و پس از هر جمله‌ای مردم را به تبلیغ آن گواه می‌گرفت. از آن جمله فرمود: «افتخارات و امتیازات جاهلیت همه از میان رفته است، جز پرده‌داری و آب دادن»^۱ و نیز فرمود: «عرب را بر عجم برتری نیست، جز به تقوا»^۲ اولین

← عناصر طبیعی، باید وسیله ائتلاف و پیوستن و به صورت عالی‌تر درآمدن گردد؛ امتیاز برتری فقط بر پایه تقوا و فضایل انسانی است، آن هم نزد خدا، نه در برابر قانون و حقوق عمومی.

۱- کلینی، محمدبن یعقوب، همان، ج ۸، ص ۲۴۶؛ محدث نوری، همان، ج ۱۴، ص ۱۸۳؛ مجلسی، محمدباقر، همان، ج ۲۱، ص ۱۳۷.

۱- مجلسی، محمدباقر، همان، ج ۲۱، ص ۱۳۲.

۲- مجلسی، محمدباقر، همان، ج ۷۳، ص ۳۴۸.

فرمان آن حضرت، پس از فتح مکه و اعلام عفو عمومی، این بود که بلال، سیاه حبشی، را فرمود تا به بام کعبه رود و بانگ اذان سر دهد. بلال در نظر قریش و عرب از بی ارزش ترین و مطرودترین مردم به شمار می آمد، چون غلام و رنگش سیاه و نژادش حبشی و غیرعرب بود؛ ولی از نظر رسول خدا، چون [او] حق را به سائقه فطرت زودتر از بسیاری از مسلمانان درک کرد و دارای ایمان و سابقه جهاد بود، برتری داشت و آن حضرت او را به برترین جایگاه، یعنی بام مکه، بالا برد و اعلام ارزنده ترین شعار و فرمان اجتماع و عبادت را به وی واگذار کرد.

شمشیرهای مجاهدین بالای سر قریش می درخشید و زمین زیر پای آنان می لرزید و غبار شکست و گرد اندوه بر چهره های بهت زده آنان نشسته بود، که بانگ اذان و تکبیر بلال از بالای بام کعبه برخاست. قریش، حیرت زده و بتها و امتیازات خود را از دست داده، اکنون بلال حبشی را بالای بام کعبه می بیند و از بالای سر خود طنین اذان می شنود! نفس ها در سینه ها و کینه ها و اندوه ها در دل ها چنان مترکم و ضبط شده که هیچ راه بروز ندارد. چند تن از اشراف ورشکسته قریش و هم پیمانان آنان در گوشه ای از کعبه گرد هم جمع شده و سرهای خود را به هم نزدیک کرده اند، تا نفسی بکشند، شاید آسایشی یابند. آهسته جمله های کوتاهی گفتند که نمایاننده رنج و ناراحتی و اندیشه های آنان بود. عتاب بن اُسَید گفت: خدا را شکر که جان پدر مرا گرفت تا چنین روزی را نبیند! حرث ابن هشام گفت: محمد جز این غراب سیاه اذان گویی نیافت؟! سهیل بن عمرو، سرور ثقیف، گفت: خدا آنچه را خواهد تغییر می دهد! و ابوسفیان گفت: من هیچ نمی گویم، چون می ترسم پروردگار آسمان ها! به او (محمد) خبر دهد!

۱- مارون بیک عبود، شاعر و دانشمند معاصر و رئیس دانشگاه ملی لبنان، اشعار بلیغ و پر مغزی درباره شخصیت و رسالت رسول اکرم (ص) و هدفها و اصول اسلام و جهادهای مسلمانان دارد که متن و ترجمه آنها به فارسی منتشر شده. دو بیت از ابیاتی که درباره فتح مکه دارد این است:

الله اکبر! دهورت أصنامکم فَنَحَطَمَتِ أَسْمِعَتِ صَوْتِ أَذَانِ؟
 هذا بلال، یبْلَغُ النَّبَاَ الْعَظِيمَ وَ يَطْبَعُ اسْمَ اللَّهِ فِي الْأَذْهَانِ.

(الله اکبر! بتان شما واژگون شد، آن گاه درهم کوفته شد! آیا بانگ اذان را شنیدی؟ این بلال است! خبر بی سابقه و بزرگی را اعلام می دارد و نام خدای را در اندیشه ها نقش می بندد.)

پس از فتح مکه و استقرار اسلام و شکست شرک و بت پرستی در جزیر العرب و مقهور شدن طبقات امتیازجو، امتیازات جاهلیت از میان رفت و تنها یک امتیاز، که همان تقواست، در میان آمد: «

نمایاننده تقوا که قدرت ایمان و اراده و شایستگی معنوی است، تمسک به حق و سابقه در اسلام و جهاد و بذل جان و مال در راه پیشرفت آن بود. از این رو، مهاجرین بر انصار و انصار بر دیگران پیشی داشتند. ولی این برتری‌ها منشأ هیچ گونه امتیازات حقوقی و مالی نبود. مشاغل مهم و سرفرماندهی به کسانی واگذار می‌شد که تقوا و شایستگی بیشتر داشتند؛ چنان‌که مانند أسامه بن زید، که جوان و فرزند غلامی آزاد شده بود، بر سران مهاجر و انصار و قریش و کهنسالان فرماندهی می‌کرد.

در آن مجتمع اسلامی، محل اجتماع مسجد بود و حلّ و عقد کارها و شور و تجهیز سپاه و تعیین فرماندهان و خط‌مشی و تعلیمات حقوقی و نظامی و احکام در آن انجام می‌شد. مجلس آنان صدر و ذیل نداشت و به شکل دایره و روی زمین می‌نشستند؛ چنان‌که واردین و نمایندگان قبایل و کشورهای خارج، رسول خدا را، چون هیچ گونه امتیازی در محل و لباس بر دیگران نداشت، نمی‌شناختند. اموال به تساوی تقسیم می‌شد و شکل خانه‌ها یکسان بود.

میان مهاجرین و انصار پیمان برادری بسته شد و هر فرد مسلمان مسئول اجرای احکام و مقررات بود و همه، به حکم و جوب امر به معروف و نهی از منکر، که از مهم‌ترین وظایف اسلامی است، مسئول اعمال یکدیگر بودند. این مسئولیت همگانی در اعمال و اجرای احکام، که همان وجوب امر به معروف و نهی از منکر است، بر هر فرد مسلمان شناخت معروف و منکر و خیر و شرّ و واجب و حرام را فرض و لازم می‌دارد و به هر فردی حق می‌دهد، بلکه واجب می‌سازد، که در وظایف عمومی و اسلامی دخالت کند و آنچه از خیر و صلاح تشخیص می‌دهد، اعلام کند و رأی دهد و از انحراف و گناه جلوگیری کند، گرچه گناهکار و کجرو خلیفه و زمامدار مسلمانان باشد. این تشخیص و مسئولیت عمومی سرّ برتری شکل اجتماع اسلامی و امت اسلام

۱- «در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پروادارترین شماست.» حجرات (۴۹)، ۱۳.

است: »

» «.

«...»

مسلمانانی که ایمان در قلوبشان جای گرفته بود و همه رنگ‌های جاهلیت از فکر و روحشان زایل گشته بود، پیوسته به محو تعصبات و امتیازات جاهلیت از افکار و اجتماع مسلمانان دیگر می‌کوشیدند و از ارتجاع به سوی آن تعصبات و افتخار اندیشناک بودند.

در آن اجتماع اسلامی، نومسلمانانی که پس از فتح مکه به اسلام گردن نهاده و هنوز آلوده به شرک و آثار جاهلیت بودند، از کارها و شئون اجتماعی واپس‌زده و محروم بودند. این واپس‌زدگی و محرومیت از آن جهت بود که مبادا، زیر پرده اسلام، شرک و امتیازات جاهلیت سر برآورد. رسول اکرم (ص) پیوسته از این نگران بود که قریش و بنی‌امیه در چهره اسلام مسلمانان را به اوضاع جاهلیت برگردانند و امتیازات از دست‌رفته خود را بازگردانند، و چون عرب با قدرت اسلام به کشورهای دیگر روی آورد، با عنوان ابلاغ رسالت اسلام امتیازات و برتری جویی با خود ببرد. از این رو، آن حضرت در مفاصل تاریخی رسالت و در اجتماعات بزرگ، مانند فتح مکه، حجّة‌الوداع، اجتماع مسجد خیف و هنگام وفات که اصول رسالت را ابلاغ می‌فرمود، اصول برابری در حقوق و همبستگی اسلامی و محو امتیازات قومی و نژادی و برتری به تقوا و فهم تعالیم اسلام و عمل به آن را، با تعبیرات مختلف، بیان می‌فرمود، مانند: »

» «

» «

۱- «باید از شما گروه همفکر و همدمی باشد که پیوسته به خیر دعوت کند و به معروف وادارد و از منکر باز دارد. همین این‌ها رستگاران‌اند.» «شما برگزیده‌ترین امتی هستید که به سود همه مردم برآمدید؛ به معروف وامی‌دارید و از منکر باز می‌دارید و به خدا ایمان می‌آورید» آل‌عمران (۳) ۱۰۴ و ۱۱۰. در این دو آیه شاخص برتری امت اسلام و صورت اجتماع اسلامی و رستگاری عمومی، از میان آن همه احکام، «امر به معروف و نهی از منکر» اعلام شده است. آیا مفهوم دمکراسی، به معنای صحیح و کامل آن، جز این‌گونه آزادی در عین مسئولیت می‌تواند باشد؟

۱- [عرب را بر عجم برتری نیست مگر به تقوا.] مجلسی، محمدباقر، همان، ج ۷۳، ص ۳۴۸.

۲- [شما همه از آدم برآمده‌اید و آدم از خاک برآمده است.] مجلسی، محمدباقر، همان، ۶۷، ص ۲۸۷.

« و در هنگام وفات پیوسته وصیت می فرمود: »

« و این آیه را تلاوت می فرمود: »

«

پس از وفات رسول اکرم (ص) و اختلافی که دربارهٔ خلافت پیش آوردند، سران واپس زدهٔ قریش و عرب می کوشیدند که از شکاف اختلافات، قدرت و امتیازات طبقاتی جاهلیت را برگردانند. امیرالمؤمنین علی (ع) که عالی ترین نمونهٔ تربیت اسلامی است و هیچ گاه درونش به شرک و اوهام جاهلیت آلوده نشده بود، گرچه خانه نشین شد، ولی از هر سو مراقب بود که امتیازات جاهلیت رخ نشان ندهد.

ابوسفیان، سرور امویان، که درونش آلوده به شرک و جاهلیت و ظاهراً مسلمان بود، به خیال خود، مجالی یافت تا وضع مسلمانان را برگرداند و سیادت از دست رفتهٔ قریش را [به آنان] بازگرداند. برای رسیدن به همین مقصود، باهمراهی عباس، که خود از سران ممتاز بنی هاشم بود، به حضور امیرالمؤمنین (ع) آمدند و دست های خود را گشودند تا با آن حضرت بیعت کنند. ابوسفیان گفت: ای علی، چرا نشسته ای؟ اگر بخواهی این وادی را از سواره و پیاده پر خوام کرد. آن حضرت از پیشنهاد او برآشفست و ایستاد و این سخن را به زبان راند: «

». و ابوسفیان را ناامید

بازگرداند و سر جای خود نشاند.

در آغاز خلافت خلفای نخستین، تا چندی هیچ گونه امتیاز حقوقی و مالی و مقامی مشهود نبود. مشاغل به مردان تقوا و ایمان و بصیرت واگذار می شد و

۱- «مؤمنان برادر یکدیگرند؛ خون آنان برابر هم است. کمترین فرد آنان در انجام تعهدات و

پیمان های هم می کوشند.» کلینی، محمدبن یعقوب، همان، ج ۱، ص ۴۰۳.

۲- «خدا را خدا را! مبادا بر فرمان خدا دربارهٔ بندگان او و سرزمین های او برتری جویند.» مجلسی،

محمدباقر، همان، ج ۲۲، ص ۴۵۵.

۳- «آن سرای آخرت را از آن کسانی قرار می دهیم که در زمین سرکشی و برتری جویی و فساد

نخواهند.» قصص (۲۸)، ۸۳.

۱- «ای مردم، امواج فتنه ها را با کشتی های نجات بشکافید و از طریق تفرقه انگیز و نفرت خیز

سرتباید و تاج های افتخارات و امتیازات را برافکنید.» نهج البلاغه، خطبه ۵.

اموال عمومی به تساوی پخش می‌گردید و احکام کیفری بر بزهکاران، هر که بودند، یکسان اجرا می‌شد.^۱ ولی در زمان خلیفه دوم، خوی تعصب و امتیاز عربی از شخص خلیفه و اطرافیان وی رخ نمود. این خوی در اهانت به نومسلمانان غیر عرب و کاستن حقوق اجتماعی و مالی آنان پیوسته آشکارتر می‌شد. چندی نگذشت که خلیفه دوم به مهاجرین، که بیشتر مکی و قریشی بودند، بیش از دیگران امتیاز مالی داد و پس از آن، یزید بن ابوسفیان و بعد از مرگ وی، معاویه بن ابوسفیان را به ولایت شام منصوب کرد، با آنکه اینان مطرود اسلام و مسلمانان بودند. با این ولایت نامیوم، طبقه امتیازجو و جاهل خوی بنی‌امیه در شام و دور از مرکز اسلامی پایه گرفتند و موجب تغییر چهره واقعی اسلام گردیدند. در زمان خلافت عثمان، بنی‌امیه و دیگر قریشیان همدست آنان - جز بنی‌هاشم - و دیگر اعوان آنان، با حيله و شمشیر و همدستی، بر سراسر کشورهای اسلامی و جان و مال مسلمانان مسلط شدند. عثمان، با تدبیر مروان بن حکم، در حجاز و معاویه، در شام، مقامات و کلیدهای اموال را در انحصار طبقه مطرود و مرتجع اموی درآوردند.

حکومت امیرالمؤمنین علی (ع) از میان انقلاب خونین مردم مدینه و کوفه و مصر سر برآورد، تا با یاری مردان با ایمان و ثابت در اصول اسلام و

۱- نمونه‌های بارزی از اجرای حدود کیفرهای قانونی، در زمان خلیفه دوم، در تاریخ ضبط شده که نشانه تساوی حقوقی و قدرت اجرایی و عدل اسلامی است. یکی از این نمونه‌ها حکم اجرای قصاص درباره جَبَلَة بنِ اَبِيهِمْ عَسَانِي، پادشاه سوریه بود. این شخص در زمان خلیفه دوم، با شکوه شاهانه، به مدینه آمد و اسلام آورد. او در همان سال، به مصاحبت خلیفه، آهنگ حج کرد. هنگام طواف، پای عرب گمنامی به دامن احرام وی گرفت و جامه احرامش باز شد. جبهه برآشفت و سیلی بر روی مرد عرب زد. عرب شکایت نزد خلیفه آورد و خلیفه جبهه را احضار کرد. چون اعتراف کرد. خلیفه به وی گفت: یا باید عرب، رضایت دهد، یا همان‌سان که به بینی او زده‌ای از تو قصاص کند. عرب بر قصاص اصرار ورزید. جبهه گفت: این مردی عادی است و من از شاهانم! خلیفه گفت: قانون اسلام برای همه یکسان است. جبهه مهلت خواست، ولی شبانه فرار کرد و خود را به هِرَقِل (هراکلیتوس)، امپراتور شکست‌خورده روم، رساند و دوباره به آیین نصرانیت درآمد. ولی پیوسته از برگشتن از اسلام به نصرانیت و تن‌ندادن به عدل اسلام متأسف و پشیمان بود. او شعرهایی هم در این باره سروده که زبان به زبان خوانده می‌شد؛ از جمله: «... اجرای حَلَّ خَلِيفَة دوم بر فرزندش و مصادره اموال والیان نیز از

قضایای مشهور است.

همبستگی عامه مردم محروم و رنج‌دیده، ارتجاع جاهلیت را از میان بردارد و عدل اجتماعی اسلام را پابرجا سازد. تنها برای ادای همین مسئولیت سنگین بود که آن حضرت به زمامداری تن داد. در آخر خطبه «ششقیه»، پس از بیان انحرافات و رنگ‌های گوناگون حکومت گذشتگان، می‌فرماید:

»

« و در خطابه‌ای که در آغاز خلافت ایراد فرمود، اصول انقلابی دولت خود را با این جمله افتتاح کرد: » «ذمه من در گرو چیزی است که می‌گویم.» و پس از چند جمله فرمود: «هشیار باشید که گرفتاری شما به همان صورت و به هیئت همان روزی که خداوند پیامبرش را برانگیخت، بازگشته است. به همان خداوندی که پیامبرش را به حق برانگیخت، همه به جوش و جنبش درخواهید آمد و زیر و زبر و درهم آمیخته (یا غربال) خواهید شد؛ مانند دم کفگیر در دیگ، زیر و زبر خواهید گردید (یا در معرض تازیانه تقدیر درخواهید آمد) تا زیرین شما بالا آیند و زیرین پایین روند و پیشروانی که واپس مانده‌اند، پیشی گیرند و پیشی‌جویانی که پیشی گرفته‌اند، واپس زده شوند.»^۱ این مضمون بخشی از کلام آن حضرت در آغاز خلافت است که سراسر اعلام انقلاب است و دگرگون ساختن وضع گذشته.

آن حضرت، بر پایه اصول انقلابی اسلام و برای واژگون کردن نظام ضد اسلامی گذشته، در همان روزهای نخست خلافت خود، عمال و والیان دولت گذشته را عزل کرد و اموال و تیول‌های آنان را امر به مصادره فرمود تا به بیت‌المال عمومی برگردد. در پاسخ کسانی که از عاقبت روش حضرت بیمناک بودند، فرمودند: »

۱- «آگاه باشید! سوگند به خداوند که دانه را سرشکافت و حیات پدید آورد، اگر نبود حضور و آمادگی این حاضران آماده و قیام حجت به سبب وجود همکار کمکار و آنچه خداوند بر علما واجب کرده و پیمان گرفته است که بر پرخوری ستمکار و گرسنگی ستم‌دیده آرام نگیرند، ریسمان مرکب زمامداری را به گردن خود آن می‌افکنیم.» نهج‌البلاغه، خطبه ۳.

۱- همان، خطبه ۱۶.

«.

و چون امتیازجویی به حضرت اعتراض می‌کند که چرا به سران قوم و عامه و عرب و عجم از اموال عمومی یکسان می‌دهد، در جواب می‌فرماید: «

!

«.

چون به حضرت گزارش رسید که یکی از والیان ایران اموال عمومی (فیء) را در میان مسلمانان و مجاهدین نابرابر تقسیم می‌کند و نزدیکان خود و اعراب را بر ایرانیان برمی‌گزیند، نکوهش‌نامه تهدیدآمیزی به سویس می‌فرستد که در پایان آن چنین آمده: «

«.

در ضمن نامه سراسر عتاب و تهدید دیگری که به یکی از والیان دستبرد زنده به اموال عمومی مرقوم داشته، چنین می‌آورد: «

۱- «به خدا سوگند، اگر (در میان آن تیول و اموالی که در تصرف خلیفه گذشته و والیان او بوده) مالی بیابم که به کابین زنان داده شده و با آن کنیزان خریده شده، آن مال را باز پس می‌گیرم؛ چه در عدل گشایشی است و کسی که عدل بر وی سخت و تنگ گیرد، جور بر او سخت‌تر و دشوارتر است.» همان، خطبه ۱۵.

۲- «آیا مرا وامی‌داری که از طریق ستم بر کسانی که زمامدار آنان شده‌ام پیروزی جویم؟! به خداوند سوگند تا آن‌گاه که زیر پرده تاریک شب بیداری راز دل گوید (تا روزگار می‌گذرد) و تا اختری در آسمان از پی اختری رخ می‌نماید، از روش خود رخ برنمی‌تابم. اگر این مال از آن من بود، در میان آنان یکسان پخش می‌کردم، چه رسد به آنکه این مال از آن خداست.» همان، خطبه ۱۲۶.

۱- «آگاه باش که حق مسلمانانی که پیش روی تو و پیش روی ما هستند در تقسیم این فیء یکسان است. همه آنان نزد من به این سرچشمه عمومی روی می‌آورند و وارد می‌شوند و کامیاب از آن برمی‌گردند.» همان، نامه ۴۳. این والی «مصقلة بن هبيرة شیبانی» بود که در زمان خلافت آن حضرت، ولایت جنوب ایران را داشت. گویا مرکز استان قسمتی از جنوب، «اردشیر خُره» یا «خُره اردشیر» یا «کور اردشیر» («کور» یا «کوره» مرکز شهرستان) بوده که اکنون یکسره از میان رفته و آثاری از این شهر در میان راه آبادان و بوشهر باقی است. مصقلة در این شهر به سر می‌برده.

« به والی و فرمانده

حُلوان (از ایالات فارس) مرقوم فرموده: »

«.

آن حضرت از اموال عمومی برای خود بیش از حق یک فرد عادی بر نمی داشت و چه بسا بیت المال را می گشود و هر چه در آن بود در میان مستحقین پخش می کرد و زمین آن را می روفت و خود تهیدست به خانه بازمی گشت. هیچ گونه احترامات و تشریفات بیش از آنچه برای فرد مسلمان است، نمی پذیرفت. هنگامی که با نود هزار سپاهی قهرمان عراق به صفین می رفت، چون به شهر سرحدی ایران (أنبار) وارد شد و کدخدایان و دهقانانی که از اطراف جمع شده بودند در برابر موکبش پیاده شدند و دست به سینه ایستادند، فرمود: «این چه کاری است که می کنید؟» گفتند: خوی و روش ما برای تعظیم به زمامداران چنین است. فرمود: «به خدا سوگند، امرای شما به این گونه رفتار سود نمی برند و شما خود را در دنیا به مشقت دچار می سازید و در آخرت نیز دچار شقاوت می شوید.»^۱

همین عدل و روش انقلابی آن حضرت امتیازجویان و غارتگران حکومت سابق و عرب را با بنی امیه همدست و هم صدا کرد. نخست، طلحه و زبیر، که در آرزوهای خود کامیاب نشدند، شبانه به مکه رفتند و ام المؤمنین، عایشه، را با خود هم صدا کردند و مردمی را از حجاز و بصره فریفتند، تا جنگ خونین «جمل» را به راه انداختند و خود و هزاران مردم دیگر در میان این طوفان غرق شدند. سپس، معاویه عَلم مخالفت و ستیزه برافراشت و همه والیان معزول و غارتگران و امتیازطلبان از هر سو زیر پرچم وی جمع شدند و جنگ هول انگیز صفین را برپا کردند. پس از آن،

۱- «به خدا سوگند اگر حسن و حسین همان کاری را می کردند که تو کرده ای، پیش من برای آنان هیچ گونه گذشت و نرمشی نبود و بر اراده من دست نمی یافتند و تغییری در آن نمی توانستند بدهند، تا حق را از آنان بازستانم و باطل را از معرض تجاوزشان زایل گردانم.» همان، نامه ۴۱.

۲- «به راستی، همین که آرزوها و هواهای والی پراکنده شد، وی را از عدالت در بسیاری موارد مانع می شود. باید حق مردم نزد تو یکسان باشد.» همان، نامه ۵۹.

۱- همان، حکمت ۳۷

مردمی ظاهراً مقدس سبک‌مغز، به دسیسه و اغوای همان غارتگران، به صورت حزب «خوارج» شکل گرفتند و در درون کشور و مرکز خلافت آن حضرت طوفان دیگری پدید آوردند. این ناخدای خدایی، در میان طوفان‌های پی‌درپی، پیوسته چشم به ساحل دور و دست به سکان کشتی داشت تا کشتی حق و عدل را که پرچم توحید اسلام بر آن نصب شده بود، از میان طوفان‌ها بگذراند و از غرق و توقف نجاتش دهد. گرچه ناخدا در میان راه قربانی شد و کشتی به ساحل نرسید و استقرار نیافت، ولی غرق نشد و متوقف هم نگردید. پس از آن حضرت، فرزندان عالی‌قدر و پیروان آشنا به هدف و راه و روش او، کشتی عدل و حق را همچنان از غرق و توقف نجات دادند و پیوسته به پیش بردند. مردانی از شرق و غرب، که برای نجات خلق خدا از استبداد و تجاوز و ستم طبقات امتیازجو و ستمگر و برای استقرار عدل و مساوات قیام کردند، با توجه یا بدون توجه، دارای همان مقصد و راه و روش بوده‌اند.

از امتیازات بارز و مشخص قهرمان طوفان‌شکاف اسلام این است که در سیزده قرن و نیم گذشته و در محیط نامساعد افکار عمومی جهان و هواهای شدید مخالف، کشتی عدل و نجاتی را که اسلام ساخته بود به راه انداخت و پیش برد و راه رهبری را باز کرد و چنان نمونه‌ای، گرچه محدود، از اجتماع عدل و مساوات و زمامداری به حق را نشان داد که مصلحین و فلاسفه تصور تحقق آن را نمی‌کردند. تا امروز، که بشر قرن‌ها پیشرفت کرده و نفوس آماده گشته، چنین نمونه محقق‌ی در هیچ کشور و سرزمینی سراغ نمی‌توان گرفت.

اعلامیه جهانی حقوق بشر

در محیط و زمانی این عدل و حق انسانی به دست پرچمدار و پیشرو حقوق بشری نمایانده شد که سراسر دنیا در تاریکی ظلم طبقات و مستبدین ستمگر به سر می‌برد و سرزمین غرب، پس از آن برق‌های فکری حکمای یونان و روم، یکسره در تاریکی فرو رفت و سپس در تاریکی دیجور قرون وسطا وارد شد. در اواخر و پایان قرون وسطا، برق‌های فکری و اصلاحی از

مغزهای متفکرین خیراندیش، از هر گوشه و کنار و در جوامع مختلف غرب، اندیشه‌ها را روشن می‌ساخت تا به صورت شعله‌های انقلاب درآمد و زبانه کشید. پس از خون‌هایی که در فرانسه ریخته شد، بند و پیوندهای نظام اجتماعی گذشته از هم گسیخت و زندان باستیل سقوط کرد و ملت پیروز گردید و طبقات ممتاز و اشراف امتیازات خود را از دست دادند. پس از آن، مجلس مؤسسان تأسیس شد و، در ۱۷۸۹، حقوق عمومی مردم به صورت «اعلامیه حقوق بشر» صادر گردید.

کسانی که این اعلامیه را صادر کردند، وارث افکار مصلحین و خیراندیشان قرون گذشته و بیشتر پیرو امثال مونتسکیو^۱، ولتر^۲ و روسو^۱ بودند. اصول این اعلامیه، در قرون و تاریخ‌های گذشته سراسر رنج و محنت

۱- بردا دو منتسکیو (Montesquieu) (۱۷۵۵-۱۶۸۹) فیلسوف و مورخ فرانسوی و قاضی عالی‌رتبه شهر بوردو. *نامه‌های ایرانی* او که انتقاد و سخریه‌ای از وضع اجتماعی سیاسی و ادبی و دینی اروپاست، در زمره بزرگ‌ترین شاهکارهای انتقادی دنیا شمرده می‌شود. مهم‌ترین اثر مونتسکیو، کتاب *روح‌القوانین*، مطالعه‌ای علمی راجع به مقایسه حکومت‌هاست. برخی از افکار او، از جمله لزوم تفکیک قوای سه‌گانه، بر اصطلاحاتی که به قانون اساسی ۱۷۹۱ فرانسه منتهی شد، تأثیر فراوان گذاشت. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۲، بخش ۲، ص ۲۹۲۴. (ویراستار)

۲- فرانسوا ماری آرونه دو ولتر (Plato Voltaire) (۱۷۷۸-۱۶۹۴) فیلسوف و نویسنده فرانسوی است. او در مدرسه یسوعی لویی بزرگ در پاریس درس خواند. در ۱۷۱۷ به اتهام نادرست‌هاانت به نایب‌السلطنه مدت ۱۱ ماه در باستیل زندانی شد. در همین زندان نخستین تراژدی خود، *اودیپ*، را بازنویسی کرد. در ۱۷۲۶ مجبور شد که به انگلستان برود و اقامت در انگلستان تأثیری محو‌ناشدنی بر او باقی گذاشت. پس از اقامت در انگلستان تا آخر عمر با متتهای قدرت بر علیه استبداد قضایی مبارزه کرد. او سخت تحت تأثیر افکار نیوتن و لاک قرار گرفت. او در فلسفه خود، که بر پایه بدبینی و اصالت تعقل بنا شده، به لاک و نیز به مونتئی و پ. بل مدیون است. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۲، بخش ۲، ص ۳۱۷۶. (ویراستار)

۱- ژان ژاک روسو (Rousseau) (۱۷۱۲-۷۸) فیلسوف و نویسنده فرانسوی است. او در ۱۶ سالگی به تورن رفت و در آنجا با بی‌میلی به کیش کاتولیک گروید. در ۱۷۴۱ به پاریس رفت و در آنجا از خواص محفل دیدرو گردید. او افکار بسیاری پیچیده‌ای داشت. معتقد بود «انسان طبیعی» حیوانی بود نه، خوب و نه بد و با پیدایش مالکیت، کشاورزی و صنعت، مساوات بین افراد بشر از میان رفت. او می‌گفت هدف حکومت و تعلیم و تربیت آن است که تأثیرات مفسد نهادهای اجتماعی را جبران کند. کتاب *اعترافات* او یکی از مشهورترین سرگذشت‌های شخصی است. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۲، بخش ۲، ص ۱۱۲۲. (ویراستار)

بشر، در ذهن‌های روشن مردان حق و اصلاح روییده و پرورش یافته بود و به صور مختلف کتاب و شعر و ادب تصویر شد و به آیندگان منتقل گشت تا به صورت ۱۷ اصل حقوق بشر درآمد که اصل اساسی آن همان آزادی بشر در حدود مصلحت اجتماع و تساوی حقوق افراد است. از این اصل، این اصول سه‌گانه منشعب می‌گردد: (۱) همه مردم آزاد به دنیا می‌آیند و در حقوق یکسان‌اند. (۲) هر کس می‌تواند آزاد بیاندهد و آزاد بیان کند. (۳) مردم در اداره اجتماع آزاد و دارای حق‌اند. این اصول منشأ ۱۷ فرع است که به صورت مواد اعلامیه حقوق بشر درآمده که در ضمن آن، آزادی‌های فرد محدود به مصلحت افراد دیگر و عموم شده است.

این اعلامیه، که پس از انقلاب در متن سرزمین غرب صادر شد، منشأ تحولات و زندگی جدیدی در دنیا گردید. حکومت‌های مشورتی و پارلمانی بر اساس همین اعلامیه پدید آمد و منشورات و قوانین مختلف برای تأمین حقوق عمومی بشر بر طبق آن تدوین و منتشر شد. ولی همه این آثار را نمی‌توان معلول این اعلامیه دانست. این اعلامیه فقط سند و مستمسکی برای ملل در حال تحرک و انقلاب فکری و اجتماعی است که این تحرک و انقلاب، اثر و خاصیت تاریخ بشری و پیشرفت آن است. اگر ملتی دارای تحرک فکری و اخلاقی نباشد و احساس مسئولیت اجتماعی در مقابل منافع فرد و گروه نداشته باشد، این اعلامیه و امثال آن چه مسئولیت اجرایی دارد. پس از آن انقلاب‌ها و صدور این اعلامیه، طولی نکشید که امتیازات طبقاتی برگشت و قدرت مطلقه حکومت در فرانسه و بیشتر اروپا در دست ناپلئون متمرکز گردید.

اشکال دیگری که در فهم و تحقق اعلامیه حقوق بشر به ذهن می‌رسد این است که مطابق اصل ششم آن، قانون مظهر اراده عمومی است و تمام افراد حق دارند خود یا به واسطه نمایندگان در [تصویب] آن شرکت جویند. راجع به این اصل این سئوالات پیش می‌آید: آیا مقصود اراده یک ملت است یا همه ملل؟ اگر اراده واقعی همه ملل مقصود است، چگونه همه ملل با اختلافات فکری و اخلاقی و اختلاف در سنن می‌توانند وحدت نظر در تشخیص واقعیات و توافق در اداره قانونی داشته باشند؟ و اگر مقصود از اراده عموم

اراده تشریحی یک ملت (مانند ملت فرانسه) است، این اعلامیه را نمی‌توان سراپا درباره حقوق واقعی یا تشریحی همه بشر دانست. به فرض اینکه ملتی دارای اراده قانونی شود، وحدت این اراده در جزئی و کلی قوانین و درک آن وحدت، اگر محال نباشد، بسی مشکل است. خلاصه اینکه آیا قانون باید مطابق مصلحت واقعی باشد یا خواست عموم؟ اگر قانون را مانند دستور دواپی و غذایی طبیب، برای حفظ بهداشت عمومی و یا علاج انحراف‌های روحی و اجتماعی بدانیم، آیا می‌توان گفت که دستورات طبی باید به میل و اراده بیمار باشد؟ آلبرماله می‌گوید: «حکما و علمای مزبور (که تدوین‌کنندگان اعلامیه حقوق بشر از پیروان آنان بودند) بر آن بودند که انسان باید همواره اعمال خود را مطابق قوانین و قواعد عقل، که تابع زمان و مکان نیست، قرار دهد و آنچه عقل امضا می‌کند مُصاب و متبع شناسد.»^۱

آیا این مطلب که اصول قانون ناظر به واقعیات است با اصل ششم که می‌گوید قانون مظهر اراده ملت است، منافات ندارد؟ در قسمت دوم همین اصل ششم آمده: «قانون باید بدون استثنا و تبعیض، چه در سیاست و چه در صیانت، برای کلیه افراد یکسان باشد، چون تمام مردم مملکت در برابر قانون مساوی‌اند. هر کس می‌تواند، بر طبق قابلیت خود، دارای هر مقامی و هر شغلی بشود و مابه‌الامتیازی جز تقوا و لیاقت نخواهد داشت.» این قسمت مطابق آیه « و اساس العای امتیازات است و ضمناً از آن چنین برمی‌آید که قانون باید برتر از اندیشه طبقاتی و اراده افراد و طبقات باشد. درباره مبادی قانونی و لزوم فوق طبقاتی بودن آن پیش از این بحث شد. و نیز، چون اراده عمومی، آزادی نامحدود است، آیا می‌تواند منشأ قوانین تحدیدکننده آزادی گردد؟

اشکال مهم‌تر در توجیه اصل هفده است. در این اصل چنین آمده: «چون مالکیت از حقوق محترم و مقدس است، کسی را نمی‌توان از آن محروم کرد، مگر آنکه ضرورت عمومی صریحاً مقتضی آن باشد و قانون ضرورت مزبور

۱- ماله، آلبر، تاریخ قرن هجدهم و انقلاب کبیر فرانسه، ترجمه رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران، دنیای کتاب و علمی، ۱۳۶۳، ص ۳۹۴.

۱- «بیگمان ارجمندترین شما نزد خدا پروادارترین شماست.» حجرات (۴۹)، ۱۳.

را به ثبوت رساند. در این صورت هم باز باید قبلاً خسارت مالک عادلانه جبران گردد.» در این اصل مالکیت به صورت کلی حق محترم و مقدس شمرده شده و حدود آن تعیین نشده و در موارد ضرورت عمومی، که حد و تشخیص آن نیز مبهم است، با پرداخت خسارت می‌توان این حق را از کسی سلب کرد. با آنکه اصول این اعلامیه برای محو امتیازات و برقراری تساوی حقوق و آزادی است، همین آزادی بی‌قید و حد در علاقه و حق و مالکیت، که قوانین بر طبق آن تدوین می‌گردد، اگر یگانه منشأ نباشد، مؤثرترین منشأ بروز طبقات ممتاز است؛ زیرا بر حسب این حق مطلق، میدان برای طبقه سرمایه‌جو باز است و همین‌که این طبقه شکل گرفت و قدرت یافت، بر حکومت و قانون حاکم می‌گردد؛ چنان‌که در سراسر غرب و کشورهای صنعتی، پس از آن همه انقلاب‌ها و طلوع این اعلامیه، سرمایه‌داران جای مالکین را گرفتند و مراکز قدرت و قوانین را به دست آوردند و حاکم بر مقدرات مردم گشتند.^۱ سپس استعمار آفاق جهان را تاریک و همه‌گونه حق آزادی را در هر گوشه و کنار جهان از مردم سلب کرد.

«اعلامیه جهانی حقوق بشر»، که در دهم دسامبر ۱۹۴۸ (۱۹ آذر ۱۳۲۷) از تصویب مجمع عمومی «سازمان ملل متحد» گذشت، صورت وسیع‌تر و مفصل‌تری از همان اعلامیه حقوق بشر است. این منشور، که با هزاران منت و تبلیغات پرسروصدا و گوش‌خراش اعلام گردید، فقط روی کاغذ به حقوق بشر اعتراف کرده است. خنده‌آورتر این است که این اعلامیه را نمایندگان دولت‌هایی تدوین یا امضا کرده‌اند که خود مشخص‌ترین سلب‌کنندگان حقوق انسانی هستند و قراولان و سپاهیان آنان، در زیر همین تابلو و پرچم آزادی، هر جا که صدای حق و آزادی بلند شود با آتش و بمب آن را خاموش می‌کنند. این ثمره عملی اعلامیه حقوق بشر و منشور ملل متحد است که محصول جهادها و خون‌بهای میلیون‌ها بشر در قرون گذشته و خلاصه افکار متفکران است.

۱- امتیازات اشراف و لردها و قدرت سرمایه‌داران بزرگ و کمپانی‌ها و تراست‌ها از مظاهر امتیازات کهنه و نوظفاتی غرب است.

اصول علمی و عملی سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها نیز تا کنون به محو طبقات و امتیازات و تحقق بخشیدن به عدل و آزادی عمومی منجر نشده. آنچه مشهود است این است که در محیط الغای مالکیت فردی و ملی شدن سرمایه‌های طبیعی و صنایع، سرمایه‌داران درشت و ریز محو شده یا می‌شوند و به مقیاس محو آنان، طبقه ممتاز اداری (بروکرات) و نظامی (میلیتار) و سرمایه‌داری دولتی، که اختیارات و امتیازات آنان بیش از سرمایه‌داران بورژواهاست، به شدت رشد می‌یابند. با نزدیک شدن ملل و پیوستگی همه‌جانبه محرومین و استعمارزدگان و روی آوردن طبقات جدید، دیگر محور مبارزات از اقطاب کارگر و سرمایه‌دار غیردولتی خارج شده و طبقه کارگر، در همه‌جا، نسبت به گروه‌های دیگری که در قطب مخالف استثمار و استعمار درآمده‌اند، در اقلیت‌اند.^۱ حال اگر این طبقه را در همه‌جا منشأ اثر و تحول فرض کنیم، آخرین موفقیت آن‌ها نفی طبقه گذشته است. ولی آیا آن‌ها چنین معجزه‌ای دارند که از بروز طبقه دیگری، که آن هم خود جزو یا زیر لوای آن است، جلوگیری کنند؟ عملاً جواب منفی است؛ زیرا محو طبقات فقط در سایه قوانین عمومی بشری صورت می‌گیرد و این نوع قوانین محصول مبارزه طبقاتی نیست، بلکه باید برتر از محیط طبقاتی و هر محیطی باشد.

محرك مبارزات بشری

با توجه به فطریات و غرایز بشری و انگیزه مبارزات و مجاهدات، این حقیقت قابل درک است که منشأ ناخشنودی‌ها و مبارزات بشری در طول تاریخ تنها گرسنگی و محرومیت مادی نبوده است. می‌توان گفت یگانه یا مؤثرترین محرك انسان برای وارد شدن در میدان مبارزه این است که در

۱- مارکسیسم طبقه سرمایه‌دار و کارگر را دو طبقه اصیل اجتماع در همه‌جا می‌داند. انگلس می‌گوید: «بورژوازی و پرولتاریا دو طبقه اصیل اجتماع هستند و مبارزه بین این دو طبقه مبارزه قطعی دوره کنونی می‌باشد. از این رو، انقلاب کمونیستی تنها یک انقلاب ملی نیست، بلکه انقلابی است که در تمام ممالک متمدن، یعنی اقلاد در انگلستان، آمریکا، فرانسه، آلمان، در زمان واحد صورت خواهد گرفت.» انگلس، فردریش، اصول کمونیسم، ترجمه هوشمند، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۳۲، ص ۴۲.

اجتماع افراد یا طبقاتی با نداشتن هیچ‌گونه امتیاز فکری و نفسانی دارای همه‌گونه امتیازات حقوقی و مادی باشند و از دیگران هر حقی را سلب کنند. انسان فطری و طبیعی تن به گرسنگی و محرومیت می‌دهد و از لذات مادی و جان خود چشم می‌پوشد تا به زبونی و تحقیر تن ندهد. امتیازات طبقاتی، چون اهانت و تحقیر یک اقلیت به هم پیوسته نسبت به اکثریت خلق خداست، برای انسان‌هایی که زبونی برای آنان طبیعت ثانوی نشده، تحمل‌ناپذیر است. بنابراین، با تغییر چهره طبقاتی، یا تنها تأمین معیشت یا تعدیل تولید و توزیع، آرامش نفسانی و خشنودی عموم تأمین نمی‌شود. هدف نهایی در مبارزات اجتماعی نفی کلی امتیازات و اثبات تساوی در حقوق است. منحرف یا محدود کردن این هدف به سوی مبارزات طبقاتی، رسیدن به مقصد اصلی را غیرممکن یا دور می‌کند؛ زیرا مبارزات طبقاتی محوکننده طبقات نیست. اگر مردمی، در اثر پیروزی در مبارزه با طبقات گذشته یا خستگی یا برای روبرو بودن با استعمار بین‌المللی یا فشارهای داخلی، آرام و ساکت‌اند، دلیل رضایت و تن دادن به تحمیلات و امتیازات طبقات نوبرخاسته نیست. آن روزی که استعمار بین‌المللی عقب نشست و محیط عمومی دنیا صاف شد و مردم به خود آمدند، قیام این مردم برای از میان بردن این‌گونه طبقات و امتیازات آنان حتمی است.

تنها، قوانین عادلانه و حاکم بر عموم و برتر از اندیشه‌های طبقاتی، که قدرت اجرا را با خود و در ضمیر و ایمان عمومی داشته باشد، همراه با تربیت و رشد افراد، می‌تواند محیط عدل و مساوات پدید آورد و همه را آرام و خشنود گرداند و در راه کمال و آزادی انسانی پیش ببرد؛ وگرنه با صادر کردن اعلامیه‌های پر سروصدا و تدوین قوانین خشکی که خود منشأ طبقاتی دارد و انقلاب‌های طبقه‌ای بر ضد طبقه دیگر، مساوات و آزادی، به معنای واقعی و انسانی، چنان‌که با چشم باز و راست‌بین مشهود است، تحقق و قرار نمی‌گیرد.

برای درست‌اندیشی و راست‌بینی، باید از منظر مسائل نفسانی به پدیده‌های اجتماعی و تحولات آن نگریست؛ چون بدون شک اعمال و اوضاع اجتماع مظاهر و انعکاس‌های غرایز و مبادی نفسانی است. از سوی

دیگر، شکی نیست که نفسیات و روحيات نیز از اوضاع محیط بیرون متأثر می‌شود. اگر اوضاع اجتماعی و اقتصادی را به این معنا مؤثر و یا علل بیشتر مظاهر و تحولات بشناسیم، هم واقعیات را بهتر و درست‌تر تشخیص داده‌ایم و هم می‌توانیم راه‌های علاج را دریابیم. اگر اوضاع محیط و همه چیز را معلول اوضاع محیط و اقتصاد توجیه کنیم، هم از واقعیات منحرف شده‌ایم و هم برای همیشه خود را از یافتن طرق علاج انحراف‌ها و بیماری‌ها محروم کرده‌ایم.

وضع طبقاتی، مانند اوضاع دیگر، معلول قوا و غرایز بشری است که خود تا حدی متأثر از عوامل خارج است. خوی خودبینی و برتری‌جویی منشأ اصلی بروز طبقات ممتاز است. اگر عوامل محیط و اصول جاری راه بروز این خوی بشری را باز کرد، از طغیان بر همه حدود و حقوق سر برمی‌آورد و به تدریج طغیان و حاکمیت بر حقوق دیگران خوی ریشه‌دار و ثابت این طبقه می‌شود. از سوی دیگر، خوی ذلت‌زدگی و خودبستگی چنان در طبقات محکوم با گذشت زمان رسوخ می‌کند که فطرت اصیل آزادی و استقلال بشری در آن‌ها از حرکت باز می‌ماند، تا آنجا که این طبقه محکومیت و فرمانبری خود و حاکمیت و فرمانروایی طبقه حاکم را حق طبیعی می‌پندارد. به مقیاس از میان رفتن احساس حقوق طبیعی و فطری و ناتوانی و مقاومت نکردن در برابر طبقه حاکم و امتیازجو، حقوق بشری از این‌گونه مردم یکی پس از دیگری، سلب می‌شود تا یکسره به بردگی درمی‌آیند و مانند کالاها و حیوانات مبادله و معامله می‌شوند. در بردگی هم در حد کالا و حیوان باقی نمی‌مانند، بلکه سلب حق توالد و تناسل و خوردن و خفتن و نیز شکنجه دادن و کشتن بدون تقصیر و گرفتن انتقام، که درباره حیوانات هم روا نیست، نسبت به آنان روا دانسته می‌شود.

با توجه به این واقعیت، که احتیاج به دلیل و برهان ندارد، باز به این نتیجه می‌رسیم که با صدور اعلامیه‌های حقوق بشری و تدوین قوانین و تغییر ظواهر و صور اجتماعی، آن عدل و مساوات و آزادی که خواست طبیعی و فطری انسان است، تأمین نمی‌شود؛ بلکه قوانین و اصول حاکم همراه تربیت و تعلیم صحیح و رشددهنده لازم است. این طریق و روشی است که اسلام

پیش گرفته و از همین طریق، در آغاز طلوع خود، بست‌های طبقاتی را در هم شکست و بندگی انسان برای انسان را از میان برد و ریشه‌های بردگی را برکنند یا سست کرد. باور کردن این ادعا برای کسانی که در باور کردن یا بازگو کردن مطالب رایج و مشهور آماده‌اند و نظر عمیق ندارند و به‌خصوص سروصدای تبلیغاتی غرب گوششان را پر و چشمشان را خیره کرده، مشکل است. این‌گونه مردم سطحی و غرب‌زده، در کتاب‌ها و نشریات غربی‌ها و مقلدین آنان می‌خوانند که منشأ آزادی بردگان انقلاب فرانسه و اعلامیه حقوق بشر و تصویب‌نامه آبراهام لینکلن و امثال این‌هاست. از سوی دیگر، قضیه رواج بردگی در میان مسلمانان از صدر اول و بحث‌های راجع به «عبد» و «آمه»، در کتب فقه اسلامی، به گوششان خورده، در نتیجه قضاوت قطعی می‌کنند که اسلام بردگی را تثبیت و دیگران آن را لغو کرده‌اند.

اگر اینان به منشأ و مبدأ بردگی و محکومیت طبقاتی توجه کنند، خوب خواهند فهمید که بردگی یا محکومیت طبقاتی چیزی نیست که با صدور اعلامیه و تصویب‌نامه و گذراندن قانون در همه‌جا و همه شرایط و به هر صورت از میان برود. چنان‌که گفته شد، علت اصلی آن تغییرات پیوسته‌ای است که در فکر و نفسیات طبقات مختلف ریشه گرفته و اگر منشأ آن را عوامل تاریخی یا اقتصادی هم بدانیم، باز به این نتیجه می‌رسیم که شرایط و عوامل باید تغییر کند.

با توجه به این واقعیت به اعلامیه‌ها و تصویب‌نامه‌ها برمی‌گردیم. در اعلامیه حقوق بشر که پس از پیروزی انقلاب فرانسه صادر شد، از ابطال و الغای بردگی نامی برده نشده. آری، بعد از تحولات صنعتی، در قوانین خصوصی کشورهای صنعتی عنوان بردگی لغو شد. علت واقعی آن را نمی‌توان بیدار شدن احساس رأفت و خدمت به نوع تلقی کرد؛ زیرا تحولات صنعتی، نظام ملکداری را پشت‌سر گذارد و نظام سرمایه‌داری را پیش آورد. در این نظام اقتصادی احتیاج به کارگر و متخصصان فنی بیش از هر وسیله دیگر است. بردگانی که کارگران کشاورزی برای مالکین و وسیله تشریفات

اشراف بودند، پس از این تحول، تحمل مخارج زندگی و نگهداری و خطر آنان بیش از بهره و منافی بود که سابقاً از آنان گرفته می‌شد. بهره‌کارگر کارخانه به مراتب بیشتر از برده و زحمت آن کمتر بود. مهم‌تر از آن باز شدن راه‌های استعمار و استثمار ملل بود،^۱ که با فرستادن چند گروه نظامی و سیاسی و خریدن چند تن از مردم بومی، از سرمایه‌های انسانی و طبیعی آنان بهره‌مند می‌شدند. بنابراین، با وجود برده‌گیری، به این صورت بزرگ و وسیع که ملت‌هایی را به بند بکشند و اختیار جان و مال و هستی و منابع آنان را به دست گیرند، دیگر چه احتیاجی به نگهداری آن بردگی محدود و پرزحمت می‌ماند.^۱ این منشأ اصلی آزاد کردن بردگان پس از تحولات صنعتی است. پیش از آن هم، ایستادگی بردگان در برابر مالکین و انقلاب‌های دسته‌جمعی آنان مالکین را به ستوه آورده و اداره و نگهداری آنان را دشوار و پرخارج کرده بود. آیا این‌گونه آزادی را می‌توان متنی بر بشر دانست و آن را به حساب طرفداری از آزادی انسان به شمار آورد؟ اگر این نامش طرفداری از آزادی و بشردوستی است، کشتارهای دسته‌جمعی مردان و زنان و کودکان و سوزاندن شهرها و روستاهای مردم آفریقا و آسیا به دست این انسان‌های بزرگوار و بشردوست چه نام دارد؟ آنان چه گناهی دارند؟ گناهشان جز این است که می‌خواهند در سرزمین و خانه خود آزاد به سر برند و مستقل باشند؟

اما تصویب‌نامه لینکلن،^۲ در سال ۱۸۶۳م، که نخست با جنگ‌های خونین و سپس مقاومت برده‌داران و تجار برده‌فروش و متعصبین امتیازات نژادی

۱- انگلستان، که از سایر کشورهای اروپایی در الغای بردگی پیش‌قدم‌تر بود، برای تسلط کامل خود بر دریاها و بنادر، بهانه‌ای می‌جست تا کشتی‌های دیگران را محدود و تحت نظارت قرار دهد. بهترین وسیله این بود که به بهانه جلوگیری از حمل بردگان که بسیار شایع بود، خرید و حمل و فروش برده را تحریم کند. با همین تحریم، رفت و آمد کشتی‌ها را با همدستی دوستان همکار خود، تحت نظارت قرار داد و محدود ساخت و پس از آن در تسلط بر دریاها بی‌رقیب گردید. این موضوع در تاریخ استعمار انگلستان مورد توجه و اهمیت است.

۱- چنان‌که مالکین، پس از آنکه کامیوندار شدند و جاده‌های عریض به روستاهایشان کشیدند، الاغ‌ها و یابوهای خود را رها و آزاد کردند؛ ولی آیا رهایی و آزادی این حیوانات را باید نتیجه ترحم و دل‌سوزی مالکان دانست؟

۲- منظور اعلامیه «آزادی بردگان» است.

مواجه شد و در آخر هم او جان خود را در این راه داد، با همه احترام و ارزشی که شخص و عمل او از نظر انسان دوستی دارد، چه اثری کرد؟ خرید و فروش انسان در آمریکا لغو یا متوقف شد، ولی بسیاری از برده‌هایی که هنوز فکرشان آماده آزادی نبود و وسیله معاش نداشتند و بیچاره شدند، پس از آزادی، خود درخواست بازگشت به بردگی کردند! ولی با همه این مشکلات خرید و فروش انسان ممنوع گردید.

اگر منفور و غیرانسانی بودن بردگی در این است که انسان در معرض معامله واقع می‌شود، این کار انجام شد و معامله انسان ممنوع شد؛ اما اگر محکوم بودن بردگی برای آن است که در اثر آن حقوق انسانی پایمال می‌شود، باید متوجه بود که خرید و فروش انسان جزئی از حقوق پایمال شده انسان‌هاست. آیا حق حیات، مالکیت، اختیار کار و همسر، مسکن، تربیت، انتخاب وکیل دعاوی، انتخاب نماینده و تصدی مشاغل دولتی کمتر و بی‌اهمیت‌تر از مالکیت انسان بر خود است؟ اگر انسانی را مخیر سازند که با نداشتن حق مالکیت بر خود دارای همه این حقوق باشد یا حق مالکیت بر خود داشته باشد، ولی این حقوق از وی سلب شود، کدام‌یک از این دو را اختیار خواهد کرد؟

پس از صدور فرمان آزادی بردگان در آمریکا، قریب یک قرن است که سیاهان هیچ‌گونه حق آزادی و زندگی در سرزمین متمدنی و متمدن آمریکا را ندارند و گناهشان فقط این است که رنگ پوست آنان سیاه است.^۱ اگر غلام و کنیزی در خانه آقا و مالک خود به سر ببرد و زندگی و معیشت وی به عهده مالک باشد، ولی بتواند ازدواج کند و جانش در امان

۱- این خبر نمونه‌ای از حق حیات و آزادی سیاه‌پوستان است: یک قرن پس از فرمان آزادی بردگان، آتلانتا، رئیس سازمان «کولوکس کلان» گفت: «کشتن سیاهان آزاد است!» او، که شدیداً مخالف تساوی حقوق سیاه و سفید است، طی نطقی در برابر ششصدتن از اعضای این سازمان، گفت: «هرگز نباید یک سفیدپوست به خاطر کشتن یک سیاه‌پوست کثیف محکوم گردد... سیاهانی که در جنوب، که قلمرو سفیدپوستان است، قدم بگذارند باید به قتل برسند.» وی به تیرئه سه سفیدپوست که اخیراً یک معلم سیاه‌پوست را به قتل رسانده بودند، اشاره کرد و گفت که سفیدپوستان در کشتن سیاه‌پوستان آزادند! (اطلاعات، مورخ ۱۳۴۳/۶/۱۶)

باشد، آزادتر است یا کسی که نامش آزاد و رنگش سیاه است و به گناه اینکه فقط در کوچه و محل سفیدپوستان راه رفته بدنش را، در مقابل چشم پلیس و در کشور حکومت قانون، با چاقو و سیخ پاره پاره کنند؟! ممکن است غرب‌زدگان این را هم از لوازم تمدن و آزادی بدانند!

کندی هم می‌خواست به پیروی از لینکلن برای تأمین جان و حقوق سیاهان قانونی از کنگره بگذارند، ولی جانش را بر سر آن باخت. ولی آیا تصویب این قانون ضمانت اجرایی دارد؟ نباید به حسن نیت این مردان آزادمنش سوءظن داشت، ولی با همه قدرتی که این زمامداران با اتکا به مردم و آرای عمومی دارند، آیا با آزادی کامل می‌اندیشند و طرح می‌دهند و عمل می‌کنند و آیا دستجات و گروه‌ها و سرمایه‌داران و کارتل‌ها در آنان نفوذ ندارند؟

انسان از خود می‌پرسد که چرا مقارن با تصویب حقوق سیاهان و پیش از آن، آمریکا به اصطلاح یکسره از انزوا بیرون آمد و به برده‌گیری بین‌المللی و دنیایی پرداخت؟ با این قراین، نکند که این آقایان هم روش آزادمنشی آقایان اروپا را پس از قرن هیجده و تحولات صنعتی پیش گرفته باشند؟ مگر نه این بود که اروپا، مقارن با برده‌گیری بین‌المللی، از بردگی داخلی چشم پوشید و آن را الغا کرد، زیرا دیگر احتیاج به آن نداشت و نگهداری آنان هم صرفه نداشت و می‌بایست نیروهای داخلی آنان قوی و پیوسته گردد و یکسره برای استعمار و برده گرفتن ملت‌ها متوجه خارج مرزها شود؟ آمریکا با دعوی آزادمنشی آیا همین راه و روش را به صورت زنده‌تر در این قرن نمی‌پیماید؟ آیا با پول، فرومایگان را برای تسلط بر جان و مال مردم نمی‌خرد و با قدرت و سلاحی که دارد بر ملت‌ها نمی‌تازد؟ آیا ملل آسیا و آفریقا جز این گناهی دارند که می‌گویند در خانه خود و در زندگی و سرنوشت خود باید آزاد باشیم؟ [آیا] در جواب این درخواست انسانی، باید با آتش و خون و شکنجه و کشتار دسته‌جمعی بر سر آنان تاخت؟! برای این اعمال چه توجیه انسانی دارند که عقل و آزادمنشی بپسندد، دارند؟

اینان و هم‌پیمان‌های غربی‌شان وارثین و خلفای پایه‌گذاران اعلامیه حقوق بشر و ابراهام لینکلن و کندی هستند! غرب‌زدگان خودباخته چه بجاست که با چشم باز مناظر جنایات و حق‌کشی و سلب کمترین آزادی را

که در صفحات زمین پهناور و تاریخ ثبت و مشهود است، بنگرند و طرز معامله با سیاهان آمریکا و آفریقا را در صفحات روزنامه‌ها و امواج منتشر در فضا بخوانند و بشنوند و سیاهانی را که به گناه وارد شدن به هتل یا مدرسه یا محله سفیدپوستان زیر دست و پا افتاده و بدنشان پاره‌پاره و استخوان‌هایشان درهم کوفته شده و تابلوهایی را که بالای همان هتل‌های آمریکا [نصب شده و] بر آن نوشته شده که «ورود سگ و سیاه ممنوع است» ببینند و نظری هم به قریب چهارده قرن پیش در متن جزیر العرب برگردانند و بنگرند که اسلام در همان سال‌های نخست بلال، غلامی حبشی، را به عالی‌ترین و با احترام‌ترین مقام اجتماعی آن روز که گفتن اذان بود، رساند. این مقام در حقیقت مقام فرمانده اجتماع و صف مسلمانان بود. پیامبر(ص) فرماندهی سپاه‌یانی که در آن سران عرب و مهاجر و انصار بودند به زید و سپس به فرزند جوان وی، اُسامه، که غلام و غلام‌زاده بودند، واگذار کرد و فرمود: «اگر غلام حبشی فرمانده و امیر شما شود، تا وقتی که قانون خدا را اجرا می‌کند، باید از وی اطاعت کنید.»^۱ عمر، خلیفه دوم، هنگام وفات، چون درباره خلافت نظر می‌داد و به نظر خود یک‌یک شایستگان این مقام را از نظر می‌گذراند و نام می‌برد، [وقتی که] گفت: «اگر سالم، غلام ابوحنذیفه، زنده بود، او را به خلافت برمی‌گزیدم»^۲، مورد اعتراض کسی واقع نشد (گرچه این‌گونه وصایت از نظر عموم مسلمانان نادرست است). بیشتر مقرّبین و نزدیکان امیرالمؤمنین علی(ع) از غلامان و موالی (غلام آزاد شده) مانند میثم تمار بودند.

این چند نمونه مختصر از موقعیت غلامان را در تاریخ روشن صدر اسلام متذکر شدم، تا صفحه «بردگی» اسلام و صفحه «آزادی» بردگان در قرن ترقی بشری کنار هم گذارده [و دیده] شود. اکنون بازگردیم به علاج و نظر نهایی اسلام راجع به بردگی که آیا آن را لغو کرده یا تثبیت کرده و یا به وضع عادی واگذارده است؟

۱- بخاری، محمدبن اسماعیل، صحیح بخاری، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۱ق، ج ۸، ص ۱۰۵؛ احمدبن حنبل، مسند احمد، بیروت، دارالصادر، ج ۴، ص ۷۰.
 ۲- مجلسی، محمدباقر، همان، ج ۲۸، ص ۳۸۳.

این مطلب، همچنان که در نظر بیگانگان با اسلام و اصول آن تاریک است، در نظر بیشتر مسلمانان نیز روشن نیست، زیرا راجع به آن در گذشته چندان بحث نشده و مدت‌هاست که از مسائل مورد ابتلا خارج شده و آنچه در کتب فقهی آمده مسائل فرعی بوده است، نه اصل یا اصول کلی آن. در اینجا هم بحث دربارهٔ بردگی دنباله و فرع اصول مالکیت و نتایج طبقاتی آن است. از این جهت، به بیان کلیات و اصول آن می‌پردازیم تا اساسی شود برای بحث مستقل و مفصل.

برای روشن شدن نظر اسلام دربارهٔ بردگی (یا مالکیت بر انسان) چند مطلب را باید متوجه بود:

(۱) منشأ بردگی هرچه باشد، این مطلب مسلم است که بردگی (مالکیت انسان) ریشهٔ عمیق و وسیع تاریخی دارد؛ چنان‌که زمان و مکان تاریخی آن را هیچ مورخ و محقق تاریخی، حتی با پیدا شدن بعضی قراین و شواهد، نتوانسته تعیین کند. احاله کردن آن به یک دورهٔ خاص اجتماعی و اقتصادی حدسی بیش نیست و احاله به مجهول است.

(۲) بردگی، قرن‌ها پیش از ظهور اسلام و هم‌زمان با اسلام و قرن‌ها پس از آن، در نظر هیچ‌یک از ملل دنیا محکوم و منفور نبوده؛ بلکه از امور عادی و طبیعی به شمار می‌آمده است. حتی متفکرین و مصلحین بزرگ بشری، تا همین چند قرن اخیر، با آن مخالفت نکرده‌اند. آنچه آنان توصیه کرده‌اند یا به صورت قانون درآورده‌اند، دربارهٔ رفتار و حقوق بوده است. افلاطون بردگی را از ضرورت‌های اجتماعی و ارسطو [آن را] امری طبیعی دانسته است. در روم قدیم که مرکز افکار آزاد و قوانین حقوقی مترقی و طرفداران تساوی حقوق بود، بردگی امری عادی و بلکه مستحسن شمرده می‌شد و ریشهٔ ثابت داشت. تا آنجا که تاریخ نشان می‌دهد، در این قرون متوالی، نظر و قانون مشخص و مؤثری در هیچ‌جا برای آزادی بردگان دیده نمی‌شود.

(۳) منشأ برده‌گیری، چه خوی برتری‌جویی بشر و یا عوامل اقتصادی و برای افزایش تولید و ثروت باشد، این منشأ و محرک‌ها خودبه‌خود افراد و گروهی را آقا و مالک و افراد و گروه‌های دیگر را مملوک و برده نمی‌کند. این

محرک‌ها آن‌گاه که با قدرت ذهنی و بدنی و اجتماعی همراه شد، می‌تواند از مردمی سلب آزادی کند و به ملکیشان درآورد و، در مقابل، آنان که به بردگی درمی‌آیند باید ناتوان‌تر باشند و قدرت دفاع و مقاومت نداشته باشند. به بردگی کشیده‌شدگان، در آغاز بردگی، چون احساس پستی و سلب آزادی دارند، ناراضی‌اند؛ ولی به تدریج این احساس و عاطفه در آنان خاموش می‌شود و بردگی برای آنان امری طبیعی می‌گردد؛ چنان‌که برای نوکرآبان و پیشخدمتان و غلامان به ظاهر آزاد، فرماندهی و آقایان و فرمانبری و غلامی خود، با گذشت زمان، خوی طبیعی و عادی می‌شود تا آنجا که بچه‌های آقای خود را از خود و بچه‌های خود ذاتاً برتر می‌دانند. گاهی خوی حقارت و ذلت‌زدگی به آنجا می‌رسد که خود و آنان را حتی دو نوع متمایز می‌پندارند!

با این‌گونه تغییر احساسات و عواطف، چنان‌که پیش از این اشاره شد، عموم بردگان بردگی را برای خود طبیعی و عادی می‌دیدند و به آن راضی بودند. اگر در خلال تاریخ گذشته و در بعضی سرزمین‌ها قیام بردگان را می‌نگریم، علت و محرک اصلی آن شکنجه‌ها و کشتارها و محرومیت‌هایی بوده که از مظاهر طغیان و ستمگری بشر است، نه تنها اصل بردگی. در یک یا دو قیام تاریخی بردگان، پس از شکست، بند بندگی آنان محکم‌تر شده است.^۱

۴) چون بردگان مالک خود و عمل خود نبودند و فقط دارای خوی فرمانبری بودند و راه فراگرفتن هنر و پیشه عموماً به رویشان بسته و اولادشان نیز از آن دیگران بود، هیچ وسیله‌ای برای زندگی نداشتند و اگر آزاد می‌شدند، یا باید نابود شوند یا دوباره به بردگی برگردند.

۱- مهم‌ترین قیام بردگان در ۷۳ قبل از میلاد، در جنوب ایتالیا (جزیره سیسیل)، به رهبری اسپارتاکوس پیش آمد. علت این قیام رفتار اشراف روم با آنان بود که یکی از آن‌ها به کشتی واداشتن بردگان ورزیده در روزهای جشن عمومی بود. در این نوع کشتی بردگان، هر یک از آنان که پیروز می‌شد، باید حریف خود را در مقابل چشم تماشاچیان و برای تفریح آنان بکشد. اسپارتاکوس جمعی از بردگان روم و شمال آفریقا را به دور خود جمع کرد و قیام کرد و چندین بار روم را شکست داد، تا بالاخره بر اثر اختلاف شکست خورد و عدّه بسیاری کشته شدند. تنها شش هزار تن از آنان را در راه‌ها به دار آویختند.

۵) کالای برده مانند دیگر کالاها نبود که در کشورها و سرزمین‌های مخصوصی تولید شود و در همان‌جا یا جاهای دیگری که آن کالا تولید نمی‌شد، مصرف یا صادر شود. این کالا در همه‌جا با جنگ یا عوامل دیگر به دست می‌آمد و در همه‌جا برای اشراف و ملاکین و دیگر طبقات ممتاز مصرف می‌شد و معمولاً برده‌هایی که از یک سرزمین گرفته می‌شد باید در جاهای دیگر به فروش می‌رسید.

از این رو، تجارت برده یک نوع تجارت عمومی و بین‌المللی بود و در همه‌جا تجار و دلال‌ها و شرکت‌ها با وسایل مجهز، از قبیل کشتی و کاروان‌ها و متخصصین وجود داشت و برده‌گیران با هم همکاری و مبادله داشتند و در میان قبایل و سرحداتی که در معرض جنگ‌ها بود، پیوسته اجتماع و رفت و آمد می‌کردند، تا اسیران جنگی را که نگهداری آنان برای جنگجویان دشوار بود، با قیمت‌های مناسب بخرند و به اطراف حمل کنند. با این تعمیم و پیوستگی، ممنوع شدن خرید و فروش یا تحریم قانونی آن در یک یا چند کشور، با نبودن نظارت بر سرحدات و ممنوع نبودن [خرید و فروش بردگان] در سایر کشورها اثری نداشت و برای همیشه قابل اجرا نبود.

با توجه و درک صحیح این مطالب و دیگر شرایط تاریخی و نفسانی و اقتصادی، آیا هیچ پیامبر عالی‌قدر و مصلح نافذالحکمی می‌توانست بردگی را در یک کشور و یا همه‌جا با یک حکم و قانون از میان ببرد؟ پیش از اسلام، در دنیا انسانی خیرخواه‌تر و با نفوذتر از حضرت مسیح(ع) نیامده بود و مسلماً روح و فکر و راه و روش و گفتار او مخالف با بردگی بوده است، [اما] آیا پیروان مؤمن او در کشورهای مسیحی توانستند بردگی را از میان بردارند یا تغییر دهند؟ در قرون وسطا که کلیسا دارای چنان قدرت بی‌مانند و بی‌مانع بود و بیشتر سران مسیحیت و ترسایان با بردگی مخالف بودند، مخالفت آنان به جایی نرسید و سپس آنان خود صاحب غلام و کنیز شدند و حتی دعوت و نصیحت بردگان برای فرمانبری از مالکین و آقایان جزء مواعظ پیشوایان مسیحی شد! در یکی از کلیساهای فرانسه چنین وعظ می‌شد: «خداوند چنین خواسته که در میان مردم گروهی آقا و گروهی بنده باشند، تا آقایان خداوند را

تقدیس کنند و به وی مهر ورزند و بندگان آقایان را تقدیس کنند، تا همه رستگار گردند.^۱

به هر حال، با آنکه روح تعالیم مسیح به یقین با بردگی سازگار نبود، تاریخ نشان می‌دهد که بعد از ظهور مسیحیت در روم و در اروپا، بردگی رایج‌تر و گرم‌تر از بیشتر کشورها بود. در قرن ۱۴ و ۱۵م، جنوب فرانسه بازار گرمی برای تجار و دلالان برده بود. چه بسا کنیزی جوان و زیبا فقط در مقابل مقداری شکر و آرد فروخته می‌شد! در بازار اروپا بردگان دو نوع بودند؛ برده خالص، که حق ازدواج و داشتن اولاد نداشت و، برده تابع، که چنین حقی داشت، ولی مالک حق داشت زن و فرزندان او را بفروشد یا هدیه بدهد.

راه اسلام برای سست کردن و محو ریشه‌های بردگی

این پرسش از کسانی است که به محیط خاص ظهور اسلام و عموم جهان آن روز آشنا هستند و درست می‌اندیشند. بجاست که این‌گونه مردم اگر در این باره نظر یا اعتراضی دارند، پیش خود بیندیشند و پیش از آنکه به بیان روش اسلام بپردازیم، جوابی آماده کنند. یک راه ساده و مختصر این بود که اسلام با یک قانون و حکم صریح بردگی را تحریم و الغا می‌کرد. این راه، با آن شرایط و اوضاع، نه اینکه قابل اجرا نبود، بلکه مفاسد و آثاری هم در بر می‌داشت که خود مانع الغای طبیعی و تدریجی می‌شد. سرپیچی برده‌داران و سرگردانی بردگان خود مشکلی می‌گردید که مانع پیشرفت اصول دعوت اسلام بود و همین‌که در آغاز دعوت چنین حکمی اجرا نمی‌شد، پایه آن سست می‌شد و متروک می‌ماند و این خود سندی برای توجیه آیندگان می‌شد که چون [این حکم] در حیات کوتاه شارع عملی نشده، باید نسخ شده باشد. چندسال زندگی حضرت رسول اکرم (ص) برای ابلاغ رسالت، با آن همه مخالفت‌ها و مقاومت‌های عرب، تنها متوجه

۱- در رساله‌های پولس و پطرس، به همین مضمون به غلامان و کنیزان توصیه یا امر شده. در سِفر «خروج» تورات، باب ۲۱، قوانین و دستورهای درباره گرفتن بردگان و چگونگی نگهداری آنان آمده است.

رساندن و تعمیم اصول دعوت و احکام اسلام و تحکیم پایه‌های تحول فکری و اخلاقی و اجتماعی برای همیشه و همه‌جا بود و همه شئون حیاتی را در برمی‌گرفت. بیان و اجرای تدریجی بعضی احکامی که زمینه پذیرش و اجرای دفعی ندارد یا موانعی در پیش دارد، روش تشریح اسلامی و هر قانون اصلاحی مخالف با محیط و امیال است. چنان‌که حکم قطعی تحریم شراب و ربا و وجوب روزه و جهاد به تدریج و با آماده‌شدن مسلمانان بیان شد. رسم بردگی ریشه‌دارتر و دامنه‌دارتر از رسم و عادت رباخواری و شراب‌خواری بود و برای الغای آن زمانی بیشتر از عمر طبیعی شارع عالی‌قدر می‌بایست.

آیا چون در زمان اول و با حکم صریح و دفعی بردگی از میان نمی‌رفت، اسلام می‌بایست از نظر دادن درباره آن چشم‌پوشد و حکم آن را به زمان و پیشرفت تاریخ واگذارد؟ اگر پذیرفته باشیم که آیین اسلام ناظر به زمان و مکان خاص نیست و برای همیشه و همه‌جاست و به آنچه مؤثر و مربوط به سرنوشت و سعادت و خیر انسانی است، نظر دارد و رسالت اسلام رحمت برای جهانیان است: « برای جهانیان است: »^۱، به بردگی، که نمونه کامل بیدادگری و تجاوز به حدود انسان است، نمی‌تواند بی‌نظر باشد و یا آن را تأیید و تثبیت کند.

اکنون بنگریم که اسلام برای ریشه‌کن کردن و محو اصول بردگی چه طریقی پیش گرفته است؟ طریقی خاص اسلام در این باره مبتنی بر سه اصل است:

(۱) محو همه امتیازات: بردگی از مظاهر امتیازات و اختلافات حقوقی و نژادی است. درباره محو امتیازات طبقات، چنان‌که به تفصیل بیان شد، [اسلام] نخست در دعوت و اعلام‌های قرآن بشر را یکسان مورد خطاب قرار داده و همه را به حقوق انسانی خود و دیگران دعوت و مکلف ساخته، تا اندیشه‌های امتیازاتی از ذهن‌ها و افکار برود و برتری‌جویان خود را مانند دیگران بدانند و محکومین و محرومین به حقوق انسانی خود پی ببرند و خود

۱- «و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.» انبیاء (۲۱)، ۱۰۷.

را از تن دادن به محکومیت دیگران برتر آورند. سپس، احکام و قوانینی تشریح کرده که برای همه است و همه در برابر آن یکسان‌اند و اختلاف در تکلیف تنها بر اساس اختلاف در رشد جسمی و عقلی است. خطاب‌های قرآن کریم آنجا که راجع به دعوت عمومی [برای حفظ] حقوق انسانی است به « آغاز گردیده، مانند: »

یا «^۱ این گونه خطاب‌ها برای توجه به حقوق و تکالیف انسانی است، تا همه به چنین حقوقی پی ببرند و رنگ و نژاد و ثروت و قدرت را وسیله برتری و نادیده گرفتن این حقوق نگردانند؛ همه خود را بنده خدا بشناسند و بند بندگی غیر او را از گردن خود بردارند. آیات توحیدی قرآن و دعوت توحیدی اسلام، دعوت به آزادی و به قیام برضد هر نوع شرک و بندگی غیرخداست و آنجا که راجع به تکالیف خاص مؤمنان و یا مردان و زنان خاص است، خطاب با همین عنوان‌ها آمده است. هیچ خطاب حقوقی و تنبیهی به عنوان طبقه خاصی نیامده. بنابراین، هیچ عنوانی را غیر از این‌ها به رسمیت نشناخته و اختلاف تکالیف و حقوق بر حسب اختلاف این گونه عناوین و اوصاف است.

۲) بستن راه‌های برده‌گیری: راه‌های اصلی برده‌گیری جنگ‌های غارتگری و کشورگشایی و اسیرگیری و پس از آن، اختلاف رنگ و نژاد و سپس قوانین و سنن خاص بوده است. در جنگ‌ها، اسیرانی که می‌گرفتند معمولاً اگر جوان و تندرست و کارآمد بودند، به بردگی درمی‌آوردند و آنان را که ناتوان و پیر بودند، می‌کشتند. در هر جا و هر زمان که بازار خرید و فروش برده و برده‌گیری رایج بوده، منظور از جنگ‌ها و یورش‌ها اسیر گرفتن و به بردگی درآوردن بوده است. اگر جنگی پیش نمی‌آمد، افراد ورزیده و کارآموده به شیبخون زدن و دزدیدن مردم غافل و بی‌پناه می‌پرداختند! نژاد سیاه یا سرخ، چون در بیشتر کشورها و در نظر نژادهای دیگر پست بودند، به طور طبیعی برده شناخته می‌شدند. در بعضی کشورها (مانند روم) مدیون‌هایی که از ادای دین خود

۱- «ای مردم، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم.» حجرات (۴۹)، ۱۳.

۱- «ای مردم، بهوش آید: آن پروردگاری را پرستش کنید که شما را آفریده است.» بقره (۲)، ۲۱.

عاجز می‌شدند، قانوناً به بردگی درمی‌آمدند و اگر دین سنگین بود، زن و فرزندان آنان نیز برده طلبکار می‌شدند.^۱ اگر کارگران کشاورز کار خود را انجام نمی‌دادند یا تمرد می‌کردند، اربابان حق داشتند که آنان را برده خود سازند. در قرون وسطا، مالکان اروپا گاهی املاک خود را با کارگران می‌فروختند. این‌ها طرق رایج و معمول یا قانونی برده‌گیری و به ملکیت درآوردن انسان‌ها بوده است. هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که اسلام این طرق را تجویز یا امضا کرده، زیرا همه این‌ها بر خلاف اصول و احکام اسلام است.^۱ برده‌گیری از اسیران جنگی در احکام اسلام و میان مسلمانان در کتب فقه مفصل اسلامی و جنگ‌های پدافند مسلمانان دیده می‌شود و همین موجب خرده‌گیری بهانه‌جویان شده است. از این رو، ناچار باید نظری گذرا به اصول و قوانین جنگ‌های اسلامی بیفکنیم، تا نظر فقها و صحیح و ناصحیح بودن عمل مسلمانان در بعضی جنگ‌ها را دریابیم.

نظر اسلام درباره جنگ

جنگ، به هر صورت، از سنن جاری تاریخ زندگی انسان است و در غریزه خشم و سرکشی انسان ریشه دارد. بنابراین، اگر در مسیر و هدف بالاتر و حدود انسانی محدود نگردد، در مسیر امتیازجویی و غارتگری و تجاوز به حدود و حقوق و اموال مردم پیش می‌رود. آیا اسلام که درباره کوچک‌ترین و کمترین اعمال فرد نظر و حکم دارد، نباید درباره محو جنگ، یا تغییر هدف و تعیین حدود آن، نظر تشریحی داشته باشد؟ اگر محو جنگ به هر صورت و برای همیشه و در وضع گذشته و فعلی ممکن نباشد، ناچار باید هدف و حدود آن برای امحای تدریجی تغییر کند. اگر پذیرفتیم که اسلام به چنین تغییری حکم داده، ناچار باید این حکم به دست مسلمانان آشنا و مؤمن به این حدود و شرایط اجرا گردد.

۱- این قانون رسمی روم بود. بنابر این قانون، چون اکثر مردم همیشه مدیون اشراف و ثروتمندان بودند، راه به بردگی کشیده شدن آنان برای اقلیت همیشه باز بود.

۱- اصل سوم، اصل «عِتق» است که پس از مبحث اسلام و جنگ (مبحث بعدی) خواهد آمد. (ویراستار)

اگر اسلام مانند مسیحیت و مکتب‌های اخلاقی و عرفانی، فقط دعوت اخلاقی داشت و پیامبر و اولیای اسلام تنها معلمین اخلاق بشر بودند، شاید جا داشت که گفته شود اسلام نباید فرمان جنگ دهد (گرچه مسیحیت هم، با آنکه فقط آیین ایمان و اخلاق است، همین‌که قدرت یافت، به شمشیرداران تکیه زد). آیا با آنکه اسلام دارای نظریه و احکامی برای تحول فکری و تأسیس نظام اجتماعی است، می‌توانست تنها به دعوت اکتفا کند و ناظر اوضاع منحنی عمومی و ستمگری‌ها باشد؟ اگر داعیان اسلام به دعوت اکتفا می‌کردند، آیا باورکردنی است که مستبدین و طبقات حاکم و بهره‌گیر که بر همه‌جا و همه‌چیز سلطه داشتند، متعرض آن نشوند و جلو این دعوت را بازگذارند؟ با این حساب کوتاه و روشن، آیا نباید گفت که اگر اسلام حکم و قانونی برای جنگ نداشت، آیینی محدود و ناقص و نارسا بود؟

اصول حدود و قوانین جهاد اسلامی، بر حسب نصوص قرآن و سیره رسول اکرم (ص) و معصومین (ع)، از این قرار است:

۱) تحدید فکر و نیت: جهاد از باب عبادت است و باید به قصد قربت انجام شود. پس اگر قصد قربت نباشد، حرام و ممنوع است. این نیت، همان طور که محرک اول است، در ادامه جنگ نیز استمرار دارد. از این جهت، در اصطلاح قرآن «جهاد» و «قتال» مقید به «فی سبیل الله» است. سبیل خداوند همان تعبد و فرمانبری است که راه خیر و صلاح و رحمت برای عموم است.

۲) تحدید جنگ: نخست با کسانی که متعرض و مهاجم‌اند: «
 «؛ پس از آن، با کسانی که موضع گرفته و آماده شده‌اند:»
 «و سپس با کسانی که فتنه و آشوب برمی‌انگیزند و خلق را منحرف می‌کنند و به حدود و حقوق تجاوز می‌کنند:»
 «؛ در نهایت نیز برای استقرار قانون و حکومت خدا:»
 «.»^۴

۱- «و کارزار کنید در راه خدا با آنان که با شما کارزار می‌کنند.» بقره (۲)، ۱۹۰.

۲- «و بکشید آنان را آنجا که به پایگاهشان دست یافتید.» بقره (۲)، ۱۹۱.

۳- «و بجنگید با آنان تا آنجا که فتنه‌ای نباشد.» بقره (۲)، ۱۹۳.

۴- «و آیین برای خدا باشد.» بقره (۲)، ۱۹۳.

۳) از این حدود هیچ فرد و جنگجوی مسلمان نباید تجاوز کند: «
 اگر مهاجمین یا مانعین پیشرفت دعوت از
 فتنه و تعرض و مقاومت باز ایستادند، دیگر نباید متعرض آنان شوید:»
 «؛»^۱
 «.»^۲

۴) در محیطها و زمانهای امن و صلح کمترین تجاوز و جنگ ممنوع
 است، تا شاید دشمنان و محاربین به تفاهم و فراگرفتن دعوت گرایند؛ در
 حدود مسجدالحرام: « و در ماههای حرام،
 مگر دشمن نقض حدود و قراردادها کند:»
 «.»^۳

جنگها و فرمانهای رسول اکرم (ص) تحت فرمان و تحدید همین دستورهای
 قرآنی بود. گاهی که مسلمانان در گیراگیر و گرمی و شور جنگ اندکی از این
 حدود تجاوز می کردند و متعرض غیرجنگجویان می شدند، سخت مورد
 مؤاخذه واقع می گشتند؛ چنان که در تاریخ جزء جزء آن به وضوح مسطور است
 و بر اساس همین حدود و احکام باب جهاد فقه اسلامی تدوین شده. [در فقه،]
 شرط نخستین جنگهای تعرضی، پس از رسول اکرم (ص)، باید با فرماندهی
 امام معصوم یا عادل یا نایب او باشد، که از هوا و هوس مصون است و جنگ
 را در حدود این احکام پیش می برد و از هدف جهاد منحرف نمی گردد.
 [در اسلام،] فرمان جنگ آن گاه صادر می شود که دشمن جنگجو به اسلام و
 اصول آن دعوت شده و از آن سر باز زده باشد. «کتابی» (یهود، مسیحی،
 زردشتی) اگر از پذیرفتن اسلام سر باز زد، مخیر می شود بین پذیرفتن شرایط
 «ذمه» و جنگ. اگر پس از دعوت و بیان، اسلام را پذیرفتند، برادر مسلمان

۱- «و تجاوز نکنید چه خداوند تجاوزکاران را دوست نمی دارد.» بقره (۲)، ۱۹۰

۱- «پس اگر باز ایستند، همانا خداوند بس آمرزنده ای مهربان است.» بقره (۲)، ۱۹۲

۲- «پس اگر باز ایستند تجاوز جز بر ستمکاران نیست.» بقره (۲)، ۱۹۳.

۳- «ن جنگید با آنان در پیشگاه مسجدالحرام.» بقره (۲)، ۱۹۱.

۴- «آن ماه حرام به ازای آن ماه حرام است و حرمتها قصاص آور است.» بقره (۲)، ۱۹۴، و به دیگر
 آیات جهادی قرآن مراجعه شود.

می‌شوند؛ و اگر شرایط ذمه را پذیرفتند که متعرض جان و ناموس مسلمانان نشوند و برای دشمنان و برضد مسلمانان جاسوسی و دستپاچه نکنند و هتک حرّمات و مُحَرّمات نکنند و به دادن «جزیه» - که بر حسب صلاح عمومی و امکانات جزیه‌دهندگان تعیین می‌شود - تن دهند، از همه حقوق اجتماعی اسلام و امنیت برخوردارند و بیش از نظام پیشین خود در اندیشه و اختیار مذهب و طرق زندگی آزاد می‌گردند و بار سنگین تحمیلات طبقاتی از آنان برداشته می‌شود و آزادانه می‌توانند در اصول و فروع اسلام بیندیشند.

این اعلام و بیان دعوت، پیش از روبه‌رو شدن مسلمانان با هر ملتی و اقدام به جنگ با آنان، از طرف امام و زمامدار به طور وضوح باید ابلاغ شود؛ چنان‌که رسول اکرم (ص) در سال ششم یا هفتم هجری که هنوز مکه فتح نشده بود و مسلمانان دچار زد و خورد و تهاجم مشرکان عرب بودند و قدرت پیشرفت به سوی سرحدات جزیر العرب و خارج از آن را نداشتند، پس از آنکه اصول اسلام و دعوت به آن را به عرب و مردم حجاز ابلاغ فرمود، آن را به صورت ابلاغیه‌ای به همه زمامداران و سلاطین و سران مذهبی اطراف و اکناف عالم اعلام کرد. در پایان نامه ابلاغیه حضرت به کسری (شاهنشاه ایران)، پس از بیان اصل توحید و رسالت عمومی، این عبارت آمده:

(اسلام گزین تا سالم بمانی. اگر سرپیچی کردی، گناه کشاورزان و کارگران (یا گبران) به گردن تو است.) در ذیل نامه به مَقوقس (پادشاه مصر) چنین آمده است: « (اگر روی گرداندی، گناه قبط (توده مردم مصر) به گردن تو است.) در ذیل نامه به قیصر روم این عبارت آمده: « (اگر رو گرداندی، بدان که گناه یریسین (کارگران، رنجبران، محرومان به بردگی درآمده) به گردن تو

۱- در هیچ‌یک از جنگ‌های اولی اسلام که به سرپرستی و فرماندهی رسول اکرم (ص) اداره می‌شد و پایان می‌یافت، اسیران به بردگی گرفته نشده‌اند. در جنگ بدر و حنین (هوازن) و فتح مکه و فتح طائف که عده بسیاری از مشرکان به دست مسلمانان اسیر شدند، بیشتر آنان بدون فدیة آزاد گردیدند و بعضی از سران مشرکین که محرک جنگ‌ها بودند و ثروت داشتند، با دادن فدیة آزاد شدند.

۲- در تلفظ این کلمه اختلاف است: یریسین، اریسین، اریسین. ظاهر این است که واژه‌ای رومی است. استاد محمد ابوزهره، در کتاب *العلاقات الدو فی الإسلام* آن را «رعایا، کشاورزان، کارگران» ترجمه کرده است. ابو عبید، در کتاب *الأموال* به خدمتگذار و مملوک معنا کرده است.

است.)^۱ چنان‌که پیش از این بیان شد، در پایان نامه‌های پیامبر(ص) برای سران مسیحیت، آیه: « به آنان ابلاغ می‌شده است.

چنان‌که در این سند معتبر تاریخی ملاحظه می‌شود، رسول اکرم(ص) پیش از اقدام و آمادگی مسلمانان به جنگ‌های تعرضی اصول دعوت عمومی اسلام را توحید، حاکمیت قانون خدا، صلح و سلامت، همزیستی مسالمت‌آمیز، آزادی کشاورزان و محرومین و توده مردم و الغای عبودیت و ربوبیت و ارباب گرفتن غیرخدا ابلاغ فرموده است. پس از این دعوت و ابلاغ عمومی و ابلاغ‌های خصوصی که در هر برخورد و مواجهه باید اعلام شود، اگر دشمنان حق و صلاح خلق که حکام و طبقات ممتازند، سرسختی کردند و تسلیم حق نشدند و از بستن پیمان صلح رو گرداندند، مسلمانان جز جنگ [با آنان] تکلیف دیگری ندارند. و اگر پس از آغاز جنگ و پیش از پایان آن، دشمن پیشنهاد صلح کرد، مسلمانان و والی اسلامی، به مقتضای آیه «

« و بر حسب مصلحت و امنیت از

دسیسه و فریب دشمن، این پیشنهاد را می‌پذیرند. در هر حال، مسلمانان نمی‌توانند و نباید تسلیم شوند و پس از شروع جنگ، باید پایداری کنند که یا دشمن از پای درآید یا کشته شوند. در موارد استثنایی می‌توانند فقط برای موضع گرفتن و تجدید قوا، عقب‌نشینی کنند.

[اما] چون دشمن از پا درآمد و اسیرانی به دست مسلمانان افتاد، با آنان چگونه باید رفتار شود؟ قرآن کریم صریحاً حکم رفتار با اسیران را چنین بیان

۱- رجوع شود به کتاب مکاتیب الرسول، تألیف فاضل محقق، آقای علی احمدی.

۱- «ای اهل کتاب فرا آید به سوی کلمه یکسان میان ما و میان شما.» آل عمران(۳)، ۶۴.

۲- «اگر به سلم روی آوردند، تو هم به آن روی آور و به خدا توکل کن.» انفال(۸)، ۶۱. بستن عهد و فرمان ترک جنگ عمومی وظیفه امام است؛ ولی آحاد مسلمانان (از مرد و زن و آزاد و برده) که دارای شرایط اولیه تکلیف باشند، هر یک حق دارند با بیش از یک نفر از افراد دشمن پیمان عدم تعرض ببندند و به آنان امان دهند. این پیمان برای آحاد مسلمانان، حتی امام محترم و واجب‌الرعايه است، گرچه یک مسلمان با ده تن از افراد طرف مخاصمه پیمان بسته باشد. بعضی از فقها می‌گویند هر مسلمانی حق دارد به اهل یک دهکده یا قلعه امان دهد.

می‌کند: «^۱ این آیه، با صراحت، بعد از دستور گرفتن و بستن اسیران، امام و فرمانده را مخیر کرده بین اینکه بر اسیران منت نهد و آنان را رایگان آزاد کند؛ یا پس از گرفتن فدیة آزادشان سازد. با آنکه ظاهر آیه حصر و تخییر بین آزادی و فدیة است، فقهای ما فرع دیگری بر اختیار امام افزوده‌اند [و گفته‌اند که] امام مخیر است بین منت گذاردن (آزادی بدون فدیة) و فدیة و به بردگی گرفتن. این حکم، که در آیه نیامده و در ذیل فتوای فقها آمده، استثنایی و بر حسب موارد خاص و اقتضای مصلحت است که تشخیص و اختیار آن فقط با امام است. بدین ترتیب که اگر مصلحت عمومی یا سیاست جنگ در این نبود که اسیران کفار بدون فدیة یا با فدیة آزاد شوند، یا طرف [جنگ] نخواست که اسیران مسلمانان را در مقابل اسیرهای خود آزاد کند یا بر حسب روش معمول مسلمانان اسیر را به بردگی گرفت، در این موارد قهراً اسیران جنگی کفار به صورت برده درمی‌آیند و جز این چاره دیگری نیست.^۲ این گونه به بردگی درآمدن نتیجه قوانین اسلامی نیست، بلکه نتیجه اراده و اختیار کسانی است که خود از آن استقبال کرده‌اند؛ زیرا پس از اعلام‌های عمومی و خصوصی اسلام و باز بودن راه برای تفکر در صلاح خود و با آنکه پیش از جنگ، یا در حین جنگ، راه برای پذیرش اسلام یا در امان درآمدن و پیمان بستن به

۱- «تا چون آنان را یکسره از پای درآوردید، محکم کنید و ببندید بندها را؛ پس از آن یا منت گذاردن است یا فدا دادن.» محمد (۴۷)، ۴

۲- فدیة مقدار مالی است که بر حسب تراضی طرفین در برابر آزادی اسیر گرفته می‌شود. اگر دشمن از مسلمانان اسیر گرفته باشد، مبادله اسیران هم فدیة محسوب می‌شود.

۳- زیرا در صورتی که مصلحت ایجاب کرده که اسیران در دست مسلمانان باشند، برای آنکه فرار نکنند و فتنه‌ای برنینگیزند، یا باید آنان را به بند و زندان کشند و یا به کلی در میان مسلمانان یا خانواده‌ها آزادشان گذارند. به بند و زندان کشیدن آنان مخالف عدل و رحمت اسلامی است و آزاد گذاردن آنان در بین مسلمانان نیز خلاف مصلحت است، چون هیچ امنیتی از دسیسه و فرار آنان نیست. بنابراین، راه سوم این است که آنان بدون ملکیت در تحت نظارت افراد و خانواده‌های مسلمانان باشند. در این صورت، خانواده‌ها هیچ الزامی به نگهداری و سرپرستی آنان ندارند، زیرا این الزام فرع تکلیف ناشی از علاقه خانوادگی یا مالکیت است. پس، طریق منحصر همان ایجاد علاقه ملکیت میان اسیر و اشخاص با شرایط خاص است.

روی فرد آنان باز بوده، این ذلت‌زدگان دعوت آزادی‌بخش اسلام را به هیچ صورت نپذیرفته‌اند و برای نگهداری حکومت‌ها و طبقات ممتاز که هرگونه حقی را از آنان سلب کرده بودند، به میدان جنگ آمده‌اند و آتش جنگ را به جان خود و به جان کسانی که دست کمک و آزادی و برادری به سوی آنان گشوده‌اند، افروخته‌اند و راه فدیة و آزادی را نیز به روی خود بسته‌اند. اما اکنون که فرضاً در یک صورت استثنایی به بند بردگی درآمده‌اند، آیا به همان صورت بردگان روم و بابل و کلدانند؟ خیر، فقط نام آنان برده است و مسلمانان حق کشتن و شکنجه دادن آنان را ندارند. خانواده‌های مسلمان که این برده در میان آنان به سر می‌برد، باید او را یک فرد از خود بدانند و مانند خود به او لباس بپوشانند و غذا دهند و آنان را به کارهای دشوار نگمارند و به تعلیم و تربیت و رشد فکری و اخلاقی آنان پردازند و آنان را مانند اطفال و مردم فاقد رشد، برای استقلال فکری و آزادی فکری آماده سازند. پس از همه این‌ها و پیش از آن، درهای آزادی از هر سو به روی آنان باز است.

آیا پس از این [اوصاف]، هیچ منصف و صاحب‌نظری می‌تواند بگوید یا معتقد شود که برده‌گیری از هدف‌ها یا لوازم جهاد اسلامی است؟ مگر نه این است که هدف جنگ اسلامی آزادی فکری مردم جهان از شرک و بندگی غیر خدا و آزادی حقوقی مردم از حاکمیت مطلق افراد و طبقات است؟ اگر نگوییم که آزادی بردگان، به صورت آزاد و بردگان رسمی، از هدف‌های جنگی اسلام است، به یقین از لوازم آن است؛ زیرا به فرض اینکه امتیازات حقوقی و اقتصادی و مالکیت نامحدود اراضی منشأ کلی و عمومی پیدایش بردگی باشد، یکی از هدف‌های جنگ‌های اسلام از میان برداشتن همین امتیازات و برقراری حاکمیت قانون خداست. جنگ‌هایی که برای رسیدن به هدف‌های اسلامی است، اگر یکباره نتواند این امتیازات و بردگی را از میان ببرد، راه‌ها و مقدمات آزادی محکومین و بردگان را باز می‌کند.

اصول و فروع فقه اسلامی نیز همه درهای معمول بردگی را بسته و هیچ در تازه‌ای برای برده‌گیری نگشوده است در ابواب مفصل فقه اسلامی، بابتی به عنوان برده‌گیری (استرقاق) نیست، ولی باب آزادی بردگان (عتق)

یکی از ابواب مفصل فقه اسلامی است. از نظر فقه اسلامی فقط یک راه رسمی و حتمی برای بردگی باز است و آن اعتراف به بردگی و گزیدن آن بر آزادی است. اگر انسان عاقل بالغ، از روی اختیار و آزادی، تن به بردگی داد و خود به آن اعتراف کرد، این اعتراف اگر دلیل مخالف نداشت، باید پذیرفته شود. اگر اعتراف پذیرفته نشد، در حقیقت سلب آزادی از اقرارکننده شده است. در حدیث معتبر صحیحہ عبدالله بن سنان چنین آمده:

»

«.

۳) باز کردن راه‌های گوناگون آزادی: اصل سوم درباره بردگی که نظر و حکم اسلامی مبتنی بر آن است، اصل «عتق» است. باب «عتق» فقه اسلامی طرق گوناگونی را برای آزادی بردگان گشوده و این طرق را به عنوان حکم و وظیفه اسلامی و نه تنها به عنوان وظیفه عمومی بشری یا ترغیب و توصیه، بیان داشته است. اسباب عتق در کتب فقهی به چهار قسم اصلی تقسیم شده: مباشرت، سرایت، ملک، عوارض.

مباشرت: آن است که شخص مالک ابتدا و به اختیار خود یا پس از نذر و عهد و مکاتبه (این قسمت به اختیار صاحب بنده است) بنده‌ای را آزاد کند. بر حسب ترغیب و تحریض قرآن کریم و اولیای اسلام و برای درک ثواب و تقرب به خدا، وظیفه راجح و مستحب اسلامی و انسانی هر فرد مسلمان است که به هر مناسبتی برده‌ای را که دارد آزاد کند یا اگر ثروت اضافی دارد، برای خریدن و آزاد کردن بندگان صرف کند:»

«.

مکاتبه: قراردادی است در مقابل تأدیة مالی که بر حسب آن بنده از قید بندگی آزاد می‌شود. مستند این حکم این آیه شریفه است:»

۱- عبدالله بن سنان گوید: شنیدم که حضرت صادق از قول امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمود: همه مردم آزادند، مگر کسی که بر خود اقرار به بردگی کند. کلینی، محمد بن یعقوب، همان، ج ۶، ص ۱۹۵.

۲- «تو چه دانی که آن گردنه چیست؟ آن گردنه (که انسان باید با کوشش از آن بگذرد یا یکی از آثار آن) آزاد کردن است.» بلد (۹۰)، ۱۲-۱۳. قرآن، در این آیه آزاد کردن بنده را نمایاننده عبور انسان از گردنه علایق دنیوی نشان داده است.

«^۱ بر حسب ظاهر این آیه، همین‌که برده‌ای دارای رشد مشهود یا رشد مالی (خیر) شد و درخواست مکاتبه کرد، واجب (بنابر ظاهر امر) یا مستحب مؤکد است که صاحب آن به مکاتبه تن در دهد و اگر بنده از تأدیة مال‌الکتابه یا اقساط آن ناتوان شد، باید از بیت‌المال به او کمک شود و همین‌که جزئی، گرچه اندک، از مال مورد قرارداد پرداخت شد، اجزای دیگر نیز آزاد می‌گردد و دیگر کسی نمی‌تواند او را به بردگی بازگرداند.

تدبیر: وصیت به آزادی برده بعد از وفات مالک است. پس از این وصیت، گرچه مالک می‌تواند از آن وصیت برگردد، ولی فرزندان چنین برده‌ای که پیش از برگشت مالک از وصیت خود متولد شده‌اند، آزادند.

سرایت: اگر به هر علتی، [اعم از] مکاتبه و نذر و وصیت، جزئی از بنده‌ای آزاد شد، آزادی به اجزای دیگر سرایت می‌کند و آن بنده - بر حسب روایات معتبر - آزاد می‌شود. و اگر دیگری شریک در آن باشد، آزادکننده جزء، اگر دارا باشد، باید حق شریک را بپردازد؛ و اگر دارا نباشد، برده آزادشده برای ادای حق شریک مالک باید بکوشد.

ملکیت: هر کسی که به ارث یا خریداری، مالک پدر، مادر یا هر یک از اجداد پدری یا مادری یا اولاد و نواده‌های خود شد، این اشخاص در همان حال انتقال قهراً آزاد می‌شوند. هر مرد آزادی که مالک هر یک از زنان محارم خود شود، این محارم آزاد می‌شوند. بنابر مشهور، خویشاوندان رضاعی (شیری) نیز در حکم نسبی‌اند. استیلاء از فروع همین حکم ملکیت است. [استیلاء یعنی] اگر کنیزی از آزاد حمل برداشت، ملکیت وی متوقف می‌گردد تا هنگامی که به ارث به فرزند خود رسد و یکسره آزاد گردد.

عوارض: پیش‌آمدهایی است که موجب آزادی می‌گردد؛ مانند «تنکیل»؛ یعنی اگر مالک از روی تنبیه عضوی از برده را قطع کند، آن مملوک آزاد

۱- «آن کسانی از مملوک‌های به دست‌آورده شما که درخواست نوشته (مکاتبه) دارند، با آنان نوشته رد و بدل کنید، اگر در آنان خیری (رشدی یا مالی) می‌دانید و از آن مال خدا که به شما داده به آنان بدهید.» نور (۲۴)، ۳۳.

می‌شود و اگر [بنده] را به شدت بزند و جراحت وارد کند، حاکم می‌تواند مالک را مجبور به آزادی او کند و اگر زدن مملوک جراحت وارد نکند، مستحب است که بنده را آزاد کند. اگر بنده‌ای در سرزمین کفار حربی پیش از مالک خود اسلام آورد، آزاد می‌شود. اگر برده زمین‌گیر یا کور شد یا به جذام مبتلا شد، آزاد می‌شود. همه این طرق آزادی، خود، منشأ آزادی‌های دیگر می‌گردد؛ مانند آزادی اولاد و آزادی از راه میراث.

این‌ها اسباب کلی آزادی [بردگان] است که در باب «عتق» آمده و هر یک دارای فروع و احکام و حدودی است که طالب بحث تفصیلی آن باید به کتب فقهی رجوع کند.

طرق آزادی‌ای که اسلام باز کرده منحصر به باب «عتق» کتب فقهی نیست؛ در ابواب دیگر، مانند باب «کفارات» و کفارات متفرقه و «ارث» درهای دیگری از آزادی به روی بردگان گشوده شده است.

کفارات: اعمالی است که برای جبران گناه باید انجام شود. در بسیاری از موارد، [کفاره] این‌گونه گناهان، به طور تعیین یا ترتیب یا تخییر، آزاد کردن بنده است. در قتل عمد، اگر مقتول مسلمان باشد و قاتل از راه عفو یا پرداخت دیه کشته نشود و همچنین در افطار به حرام در روزه واجب، باید بنده‌ای آزاد کند (به اضافه دو ماه روزه پیوسته و اطعام شصت مسکین). اگر مقتول کافر ذمی باشد، باید بنده‌ای آزاد کند (و دیه بدهد). در قتل غیرعمد که مقتول مسلمان باشد و در «ظهار» - که شبیه طلاق است - و برائت از خدا و رسول، اگر می‌تواند باید بنده‌ای آزاد کند و اگر نتواند، به ترتیب، کفارات دیگر واجب می‌شود. در کفاره افطار در روز ماه رمضان و تخلف از سوگند و نذر و عهد، آزاد کردن بنده تخییری است.

در باب ارث اگر وارث برده پدر یا مادر میراث‌گذار آزاد باشند، به اجماع، از حق‌الارث آزاد می‌شوند و ارث می‌برند. درباره فرزندان [آنان] نیز قول راجح همین است و در غیر این‌ها، از خویشاوندان دیگر، قول مرجوح است.

این‌ها فهرستی است از احکام فقه اسلامی درباره بردگان و طرقتی که برای آزادی آنان گشوده شده است. علاوه بر این احکام فقهی، به امر

آیه‌ای که گذشت: «...»^۱ و توصیه‌ی آیه ۱۷۷
سوره بقره: «

«^۲ و حصر آیه ۶۰ سوره توبه: «

«^۳ یکی از مصارف اموال عمومی و انفاق‌ها و صدقات آزاد کردن گردن‌هایی است که گرفتار بند بندگی شده‌اند.

بردگانی که در بین مسلمانان و ملک آنان به سر می‌برند از جهت حقوق هیچ‌گونه شباهتی به وضع بردگان دیگر کشورها نداشتند، جز آنکه در ملک دیگری بودند؛ از همه حقوق عمومی اسلامی، از عبادت و هم‌صافی و تصدی مشاغل رسمی و مصونیت و حق ازدواج با آزادان و در میان خود برخوردار بودند. به دستور آیه ۳۶ سوره نساء: «

«^۴ بردگان، مانند پدر و مادر و خویشان و همسایگان و بینوایان مسلمان، بر هر مسلمانی حق دارند و باید با احسان با آنان رفتار شود. اما حق مالکیت، بنابر رأی عده‌ای از فقها که مستند به روایات معتبر است، برده مالک می‌شود و فقط تا خود را آزاد نکرده یا آزاد نشده از تصرفات محجور است. با این حقوقی که احکام اسلامی به بردگانی که به بردگی باقی مانده بودند، داده، این‌گونه بردگان در حقیقت نیم‌برده و در شرف آزادی بوده‌اند.

بر اساس همین احکام و تعالیم، اولیا و بزرگان اسلام گویا خریدن و تربیت و آزاد کردن بردگان را تکلیف دینی خود می‌دانستند، ولی برده‌فروشی

۱- «و از آن مالی که خدا به شما داده است، به ایشان بدهید.» نور(۲۴)، ۳۳.

۲- «و مال را با محبت به آن به خویشاوندان و یتیمان و درماندگان و در راه ماندگان و درخواست‌کنندگان و در راه آزادی گردن‌ها بدهد.»

۳- «صدقات فقط برای بینوایان و درماندگان و کارکنان صدقات و کسانی است که دل‌هاشان به دست آید و در راه آزاد کردن گردن‌هاست.»

۴- «و به پدر و مادر احسان کنید و درباره خویشاوندان و یتیمان و مستمندان و همسایه خویش و همسایه بیگانه و همنشین و در راه‌مانده و بردگان خود نیکی کنید.»

در تاریخ زندگی آنان دیده نشده؛ چنان‌که در همان اوایل ظهور اسلام، همه بردگان را، چه آنانی که در ملک مسلمانان بودند و چه آنان که مسلمان شده و در اختیار غیرمسلمانان بودند، می‌خریدند و آزادشان می‌کردند. امیرالمؤمنین (ع) و اولاد طاهریش و پیروان آنان پیوسته بردگان را می‌خریدند و پس از تعلیم و تربیت، به هر مناسبتی که پیش می‌آید، به قصد قربت و بدون منت آزادشان می‌کردند. بعضی از آنان بیش از هزار بنده آزاد کرده‌اند. این کار اولیا سنت و روش عملی برای دیگر مسلمانان بود که بردگان را پس از یافتن رشد و استقلال فکری آزاد کنند؛ زیرا چنان‌که پیش از این اشاره شد، خوی بردگی و تن به ذلت دادن و فرمانبری بی‌چون‌وچرا در نفوس بیشتر بردگان، در اثر وضع خاص آنان و به توارث، ریشه‌گرفته بود (مانند ملل استبداد و استعمارزده و اطفال بی‌رشد، این‌گونه مردم با استقلال ظاهری نمی‌توانند به پای خود بایستند و باور نمی‌کنند که بدون اتکا و کمک دیگران می‌توانند خود را اداره کنند و فرمان اراده و زندگی خود را به دست خود گیرند. محیط استقلال ظاهری و آزاد همین اثر را دارد که به تدریج و با پدید آمدن نسل‌های بعد به خود متکی می‌گردند). بیشتر بردگان و شبه‌بردگان مانند گیاه آفت‌زده‌ای‌اند که قدرت حیات و نمو در ریشه و ساقه آن باقی مانده و همین‌که آفت بر طرف شد، جوانه می‌زند و برگ و ثمر می‌رویاند. اینان پیش از احساس شخصیت و استقلال و آزادی فکری، اگر آزاد می‌شدند، مانند اطفال رشدنیافته، به خانه مولای خود برمی‌گشتند یا بیرون نمی‌رفتند؛ چنان‌که بسیاری از این‌ها به عنوان «موالی» در خانه آزادکنندگان خود تا پایان عمر می‌مانند.^۱

با آنکه اسلام این‌گونه طرق بردگی را بسته و درهای آزادی به معنای صحیح را به روی بردگان و شبیه بردگان گشوده، این سؤال پیش می‌آید که چگونه و چرا بردگی و برده‌داری قرن‌ها در میان مسلمانان و کشورهای اسلامی رایج بوده‌است؟ جواب این سؤال، با اندک نظری به تاریخ

۱- می‌گویند پس از منشور آزادی بردگان در آمریکا، گروهی از بردگان بیکار و بی‌سرپرست درخواست بازگشت به بردگی کردند!

گذشته و حال جوامع اسلامی و تحولات و انحرافات روی داده و مقایسه این اوضاع با کتاب و سنت، روشن است. مگر خلافت و حکومت امویان و عباسیان و غیر آنان به راستی خلافت اسلامی و مطابق کتاب و سنت و رضایت عامه مسلمانان بوده تا جنگ‌ها و فرمانروایی‌ها و تصرفات آنان مشروع و اسلامی باشد؟ اینان، با دسیسه و شمشیر و وراثت، بر گردن مسلمانان سوار شدند. از این‌ها که از دم شمشیر نظامیان و عمالشان خون مسلمانان بی‌گناه جاری بود و رفتارشان با مردم مسلمان ستمگرانه‌تر از رفتار برده‌داران روم با بردگان بود، چه انتظار می‌رفت که با ملل دیگر به عدل اسلامی رفتار کنند و جنگ‌ها و فتوحاتشان بر طبق اصول و احکام اسلام باشد؟^۱ مرکز برده‌داری در کشورهای اسلامی دربار خلفا و حکام عمال آنان بود که با جنگ‌های نامشروع یا از اطراف، انواع زنان و مردان را برای عیاشی و مجلس‌آرایی و تشریفات به آنجا می‌بردند. بسیاری از آنان بر مردم و شخص خلیفه حکومت داشتند و گاهی عزل و نصب خلیفه به دست آنان انجام می‌شد! هر مسلمان و غیرمسلمان آشنا به کتاب و سنت و اصول و فروع اسلام می‌داند که نه حکومت و نه اعمال آنان هیچ‌یک مطابق اسلام نبوده است و هرکس با هر توجیهی بخواهد حاکمیت و اعمال آنان را با موازین اسلامی تطبیق دهد یا نابکار فریبکار و یا فرومایه فریب‌خورده است.

با همه این انحراف‌ها و تغییرات، وضع بردگی را (مانند امتیازات طبقاتی و مالکیت اراضی) در کشورهای اسلامی نمی‌توان با دیگر کشورها مقایسه کرد. در کشورهای اسلامی، مانند کشورهای مجاور، بازار خرید و فروش برده، جز

۱- یزید بن معاویه، بعد از ارتکاب جنایت جانگداز کربلا، در اواخر سال ۶۳ هجری، مرد خون‌آشامی به نام مسلم بن عقبه را برای سرکوبی اهل مدینه، (پایگاه اسلام)، فرستاد و به وی اجازه اقدام به هر جنایتی داد. این خونخوار، بعد از آنکه در حرم پیامبر (ص) و کوچه‌های مدینه سیل خون به راه انداخت و قتل عام و هتک نوامیس کرد، از باقی‌ماندگان به این مضمون بیعت می‌گرفت که خود و آنچه داری دارایی امیرالمؤمنین یزید است! این مطابق حدیث و پیشگویی رسول اکرم (ص) بود که فرمود: «آن‌گاه که فرزندان عاص به سی تن رسیدند، بندگان خدا را به بندگی خود درمی‌آوردند.» مجلسی، محمدباقر، همان، ج ۱۸، ص ۱۲۶.

در مواقع جنگ و فتوحات، گرم نبوده است و هرچه در میان دیگر ملل برده‌گیری و برده‌فروشی افزایش می‌یافت، در میان مسلمانان رو به کاهش بوده است.^۱



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱- بر طبق آمار وبوا، محقق آمریکایی، صادرات سیاهان برده، فقط به قاره آمریکا، در قرن شانزدهم نهصد هزار تن و در قرن هفدهم دو میلیون و هفتصد و پنجاه هزار و در قرن هیجدهم و نوزدهم هفت میلیون تن بوده است. محققین و تاریخ‌نویسان بیگانه، مانند دکتر گوستاولبون، با مقایسه بازار بردگی در کشورهای اسلامی و حقوق بردگان مسلمان و رفتار با آنان، با [وضع بردگان در دیگر] کشورها و قوانین آنها و رفتاری که ملل غیراسلامی با آنان داشته‌اند، تصدیق کرده‌اند که وضع بردگان در میان مسلمانان از هر جهت با دیگران متفاوت بوده است.